

۹۱۴۲-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مصباح الحی

مؤلف: غفر الله له

موضوع: فقه

۹۳۰۷

۹۳۰۷



شماره ثبت کتاب

۱۵۵۵۷۹

۱۲۰۴۹

خطی - فهرست شده
۹۳۰۷

بازرسی شد
۳۶ - ۲۲



بازدید شد
۱۳۸۲

تکلیف شده
جعفر سلطان القرا
۱۳۹۵ قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش از ارباب و حشمتی حق و الهی اکامد و بسیار برین
 پاک رسول و مختار و معجزة معصومین اختیار که هادیان راهند
 و شفیعان کناه و بعد طراز خامه و زیب نامه نگارش مبداء و معاد است
 و کارش طریق سلوک و رشادیند جان چاکر شهید سعید فاضل همدانی
 که بضاعتی نیست از حضرت سلطان که ستم جیب خداست و جامع فضایل
 و فواضل دین و دنیا اطاعتی لازم آمد و بر طبق امر عزیزی مجازم ظاهر داشت
 و این چنین را در اصول و فروع نکاشت امید که پسند افتد و طالبان را
 مصایح محمد بنام کرد و بنام نامیش تمام خطای رفت و راعده خواست و
 با چهارده مصباح احسان است و الله المستعان و هو المان **مصباح** قدر
 مبداء اول تعالی شان و اثبات صفات کمال و بجز هانیدان که واجب لذاته
 است

آفت که در وجود و تحقق محتاج غیر نباشد و ممکن نیست که محتاج باشد
 چه هر چه مستند بر داند که همه وجودات واجب الوجود نیستند
 حرارت مسبوقه بعدم مشهود است که بواسطه تحقق علت موجود شود
 و باز بقفدان علت یا جز علت یا شرط مفقود گردند و اگر واجب بودند
 نه عدم بر آنها سابق بود نه فقدان بر آنها لاحق و نه در وجود محتاج
 بودند و همچنین داند که خود بخود موجود نیست و مانند حوادث مسبوقه
 بعدم تقاضای ذات و وجود نیست بلکه محتاج بعلتی غیر خود و ممکن
 مخلوق و مصنوع واجب الوجود است زیرا که ممکن دیگر نیز محتاج غیر
 چه هم ممکنات بواسطه امکان محتاج غیر می باشد پس برای هر احتیاج بواجب
 بدیهی است لهذا همه بصافه پایلند و همچنین داند که جمیع ممکنات حادث
 زیرا که ایجاد فایده تحصیل حاصل است و مستلزم معین فایده معلول
 با علت و آن بالبدیهه باطل و همچنین داند که واجب بسیط الحقیقه من

من جمیع الجہات زیرا کہ مرکب محتاج باحاد و احاد غیر مرکب است ^{محتاج}
بغیر ممکن است نه واجب و همچنین دانند که واجب واحد است نه ^{متعدد}
چند تعدد ترکیب لازم دارد و ترکیب مکان را بجهت آنکه هر متعددا
ما ببالاشترک و ما ببالامتیاز لازم است و آن مستلزم ترکیب می باشد
و اعراضی که بر این دلیل آورده اند چنانکه مانون حکیم گوید و این کون
منابع کرده ایست که و ذات بسیط متغایر و خفیفه تواند بود ^{ما}
بدلاشترک آنجا که وجوب وجود است امر عرضی باشد پس ترکیب لازم
ندارد و آن مردود است باینکه امر عرضی باید منتهی بجا بالذات یا بالذات
باشد تا تسلسل را عرض لازم نیاید پس باز ترکیب لازم می آید و وجوب
وجودها امر عدمی نیست تا ترکیب لازم نکند زیرا که معنی وجوب وجود
ناکد وجود است و آن امر عدمی نشاند بود و الا لازم شود تا کد وجود
با نقیض خود که عدم است و تا کد شئی با نقیض بالبدیهه باطلست و دلیل
دیگر

دیگر اینکه اگر ما ببالامتیاز صفت کمال است پس فاقد آن ناقص است و ^{جب}
الوجود نتواند شد و اگر صفت نقص است پس متصف بآن واجب ^{است}
بود قال الله تعالی شانه شهد الله انه لا اله الا هو یعنی وجوب اجتماع
صفات کمال که بواسطه وجوب وجود است مستلزم وحدت و عدم تعدد
تا ترکیب و امکان لازم نیاید چنانکه گذشت و همچنین دانند که واجب
بافی و ازلی و سرمدیست از آنجهت که وجود مقتضای ذات واجب ^{است}
و مقتضای ذات تخلف پذیرد و واجب است که عدمش محال باشد
و چیزی که عدمش محال باشد وجود است و نقیض آن عدم پس وجود
عدم نشود و الا لازم آید اجتماع نقیضین و این نیز دلیل توحید است
زیرا که تنسید مغایرت خواهد و ما گفتیم غیر وجود عدم است و همچنین
دانند که با غیر متحد نشود زیرا که لازم آید که واجب ممکن شود و بر ممکن ^{عدم}
جایز است پس اجتماع نقیضین صورت پذیرد و همچنین دانند که هر ممکن ^{کیست}

زیرا که ذاتی خواهد که امکان عارض آن باشد وجودی خواهد که وجوب^{بالغیر}
عارض آن گردد و همچنین دانند که واجب مختار است یعنی اثر و تابع قدرت
و داعی بر فعل است نه فاعل موجب تا بعدم حوادث معدوم نشود زیرا که
معدوم معلول فاعل موجب دال بر معدوم علت چه معدوم می شود یا ^{بعدم}
علت یا جز علت یا شرط است و باز معدوم می تواند از این جهات خواهد بود
نامشروع واجب گردد و لامحه واجب که فاعل موجب باشد عدم او لازم
و ما کفیم واجب عدم نشاید و ازلی و باقیست پس باید که فاعل مختار
باشد که آن شاء فعل وان لم یشاء لم یفعل و تسلسل در حوادث جایز نیست
زیرا که همه ممکن اند و عدم آنها سابق بر وجود آنها بواجب واجب^{است}
و همچنین دانند که واجب قادر است زیرا که صانع مختار قادر خواهد بود
تعلو بممكن کبر نه متع چه متع است که وجود قبول نکند اصلا و ممکنا
مقبول وجود از علت همه مساویند پس قدرت به تعلو میتواند بکبر و همچنین
دارد

دانند که واجب عالم است زیرا که فاعل مختار ترجیح فعل و ترک را باید بدانی
مصلحت یا مقصود دهد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و اطلاع بر ^{مصلحت}
و مقصود علم باشد و علم تام بعلت ناقده مستلزم علم تام بمعلول است پس از
انکشاف ذات او بذاتش علم بجمیع معلولات لازم خواهد بود خواه بالفعل
موجود باشند یا معدوم اگر چه بعد از ایجاد نحو انکشاف مختلف باشد اما
تفاوت در اجمال و تفصیل نخواهد بود و تغایر عالم با معلوم لازم نیست ^{بلکه}
اتحاد باید زیرا که مباین غیر معقول است و اگر فضا لازم باشد در علم ^{لیست}
نه حضوری و تغیر و ذات بواسطه تغیر اضافات نشود بالبدیهه
و چون تعلو علم بمعلولات بواسطه ذات است عموم علم ثابت خواهد ^{شد}
و همچنین دانند که غنی است زیرا که احتیاج مستلزم امکان و تقدم ممکن بر
واجب و همچنین دانند که عادل است زیرا که صد و رقیب و ظلم از عالم قادر
مختار غنی که با وضو صد و رقیب و ظلم از غیر نیست محال است بواسطه اینکه

قبایح مفید دارد و مرجوح است و تعلق او را به مرجوح متمنع پس
تا چنان نیاید و وجود نکند و شئی با امکان محض که مستلزم تساوی
طرفین وجود و عدم است تا واجب بالغیر نشود و وجود نه پذیرد و الا
همه ممکنات وجود بودند گفتند اندک شئی ما را میباید بود و همچنین
که میداست زیرا که علم بمصلحت در ایجاد و ترک دارد و آن داعی است
و اراده عبارت از آن و همچنین مانند که عالم بمدرکات و مبصرات و مبصرات
پیر مدرک و بصیر و سمیع باشد جلالات و همچنین مانند که متکلم است زیرا
مقصود از تکلف الفاء مفهوم است در ذهن مخاطب بواسطه الفاظ
مخصوصه و کلماتی است مرهوار خواه بواسطه اعتماد بر مخارج
شود مثلاً یا ایجاد آن کیفیات در هوا بطریق دیگر باشد عاقل و عمد
مخارج و از آن تکلم حاصل خواهد شد و همین قدر در متکلم بودن کافیست
ان امریست ممکن پس فلهذا نظر بهوم بان تعلق کبر و همچنین دانند که ممکنات
بعوار

بعد از ایجاد متصف بصفات کمال و متصرف در معقولات و محسوسات
و عالم بمبصرات و مسموعات و سایر ملکات میگردند و همه امر وجودیست
و مبدأ آنها ماهیة فنانند بود زیرا که آن بواسطه وجود تحقق پذیرفته
و بالذات منشأ آثار کامله نیست و بالبدیهه آنها از وجود ناشینند
چگونه راهبان عطیات که وجود صرف و تحقق حکم بری محض است
بنحوا شرف جامع آنها نخواهد بود ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که
شود هستی بخش پس ظاهر آمد که اثبات صافی متصف بصفات جمالیه
و جلالیه و مبرا از نقایص امکانیه برای هر هوشمند باندیک ند بر ظاهر است
ایضا اثبات صفات کمال مر واجب مستلزم این آمد که نقایص آنها نقایص
و همچنین آن وجود با باطل تامه منشأ این آثار است و بواسطه ظهور
این آثار موصوف باین صفات و مستی باین اسماء نه صفاتش را بد بر ذات
معتبر را و تعدد جهات است فهو علم که و قدره که و کمال الاخلاص و تقوا

عنه کاه در مقام تنزیه گویند که لیس مکمله شی و کاه در مقام تشبیه گویند
وهو التامع البصیر وهو لا شبه له ولا نظیر تجلی علت در معلول است و ^{حاطه}
معلول بعلت غیر معقول بواسطه کثرت ظهور دارد اکثر مجهول است و ^{اثبات}
صفات دیگر از شارع غیر منقول **مصبأ** هر موجودی منشاء اثر است و الا
موجود نباشد و هر صادر از مؤثر را فعل نامند که آنرا صرف از امکان ^{جواب} بود
لغیره کرده هرگاه علاوه بر حدوث متصف بصفتی باشد و مانند حرکت
نام و ساهی نشود یا خود کمال است یا واسطه وصول بکمال یا خود نقص است
یا واسطه وصول بنقص و مراد از کمال تشبیه بمبدأ است و مقصود از ^{نقص}
مباینیت مبدأ و فعلی که مستلزم کمال است خیر و سعادت باشد و مستلزم
نقص شر و شقاوت اولو احسن نامند و ثانی را قبح پیر هر و شمنند متدیر
دانند که حسن ممدوح و قبح مذموم است و همچنین دانند که حسن و قبح عقلی ^{است}
نه شرعی و لازم آید که هر دو منتفی شوند بجهت آنکه عقل تجویز کند صدق و ^{کذب}
و قبح را

قبح را از شارع پیر اعتقاد بر اخبار او از حسن و قبح نماید مع هذا حسن و قبح ^{نقص}
امور بدیهی است و منکر مکابر بلکه عقلا و کبر در تحت شریعتی نیستند حکم
بر قبح اکثر قبایح مانند کذب و ظلم کنند و غالبی حسنها را مانند صدق
و عدل مستحسن شمرند و فاعل آنها را مذموم و فاعل اینها را ممدوح می ^{شد}
و همچنین دانند که چون واجب عالم بجهت اشیا است عالم بر قبایح نیز خوا ^{هد}
پیر فعل قبح نکند زیرا که قبح موجود است و تعلق اراده بر جرح باطل چنان ^{نکه}
گذشت و صدور قبح با از جهل است یا از احتیاج یا عبث و لغو که اینها
سبب رجحان گردد و اراده تعلق بان گیرد و ما کفایت که واجب عالم و غی ^{حکما}
و از نقایض آنها مبرا و معرا و همچنین دانند که حسن مرضی واجب و قبح ^{مرضی}
زیر که رضا بقبح بالبدیهه قبح می باشد و مذکور آمد که واجب فعل قبح ^{نکند}
و رضا بجنس از صفات کامله است و فضایل و رضا بقبح از صفات ناقصه ^{است}
و فضایل و واجب کامل است ناقص و همچنین دانند که اشیا قبایح را عظم

مفاسد صد مستحق و مستعد خیرات و سعادات است از وصول بآن^{منع}
اسباب نافع تکمیل از نفوس قابل است سیما اگر این منع را مستجمع ^{صفات} جمع
کمال و مستغنی من جمیع الجهات کند زیرا که درین منع نه جلب نفع ^ه است
نه دفع ضرر پس هیچ وجه بر خدا روا نیست و همچنین دانند که افعال عباد
منسوب بخود ایشانست نه باری تعالی چه در عالم قبایح موجود میباشند
کفایت که قبیح موجود است و تعلق اراده بآن بالبدیهه محال و خدا عالم و غنی
حکیم است و صدور قبایح از محال و این مسئلزم صدور و قبایح از عباد ^{است}
و صدور قبایح از عباد مسئلزم صدور محسنان نیز از آن^{است} است زیرا که صدور
یکی از دیگری اولی نمیشد مع هذا قایل بفصل نیست و اسناد بخدا ^{شانه} تعالی
باین طریق فاعل اوست و مفارن اراده عباد بوجود آوردن اراده را که ^{کوت} بگوید
از کتاب سر محمد و است من غیر شعور و اول اسناد قبایح بجزو تعالی و درم ^{افت} محال
از باب عقول خواه متشرع بشری باشند یا نه سیم ^{بعد} نقض مدعا با اسناد اراده
کند

که آن نیز از اضافات **اشراق** اگر کسی معنی علت و معلول را نداند و ادراک
حقیقت ایجاد را نتواند بعین الیقین پسند که هر مطلق در مقید ظاهر است
و هر مقید و با مطلق منقوم پیرائا مقید را میتوان بمطلق نسبت داد اگر ^{چه}
صادر از مقید باشد و وجود محدود و ظل وجود مطلق است فلا جبر و لا ^{یض} تفویض
بل امر باین الامر **مصلح** افراد موجودات یا اختلاف در حقایق و تفاوت
ذوات دارند یا در عوارض و آنجا وجود خاص چه هیچ فرد باین اتحاد نام ^{ندارد}
و الا تعدد رفع شود و ما به التمايز نماند پس هر هوشمند متدبر دانند که هر ^{نوعی}
از انواع را صفاتیست یا مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر یا مختص
این حقیقت که در غیر یافت نشود و همچنین دانند که افراد انواع در انصاف
بصفات مذکور متفاوتند و هر فردی که مستجمع جمیع صفات مختصه و مشترکه
در نوع خود است آن فرد کامل آن نوع میباشد و غیر مستجمع فرد ناقص ^{و همچنین}
دانند که فرد ناقص را بصناعت بقدر مقدور کامل توان نمود و این بالبدیهه ^ه

مشهور و محسوس باشد و همچنین داند که نوع انسانی بواسطه کثرت ادراک
قابل علوم و تشبه بمبدأ اول در اکثر صفات باشد و اقصاف باین صفات
در بعضی خلط و غیر کبی است و در بعضی دیگر بواسطه کسب صناعت و همچنین
داند که هر کس صناعت و وصل بمطلوب نیست چه بواسطه تضاد صنایع
و مطالب بایکدیگر نه جمیع طرق موصل به یک مطلوب و نه یک طریق موصل
بجمیع مطالب است و طریق موصل به تکمیل را عبادت گویند و همچنین داند
که انسان اکمل انواع است زیرا که چنانکه گذشت مذکور میساختیم بقدر استعداد
مختص است از میان انواع بر اقصاف با کثرت صفات جمالیة و جلالیة مبدأ
اول بر وجهی که مظهر آثار متقابل باشد و آنکه یکی مانع دیگری شود و هر یک
از افرات و تقریبات و در آن کیفیت محافظت تواند نمود مثلا کمال شجاعت
با کمال حلم جمع تواند کرد و کمال تواضع با کمال وقار و قسری هذان را که
او غالباً منوط به رویه و فکر است نه منوط بحیلت و طبیعت و حیوانات
نظر

نظر بر بناط افعال آنها غالباً بطبیعت و جبلت آنها جامع طرفین نحو
پیش شجاعت است مثلاً چون منوط بطبیعت است و از آنجهت همه افرادش
شجاع میشوند و طالب غلبه شبیه بشجاعت خواهد بود نه شجاعت که تعدیل
غضبیه باشد لهذا انسان اکمل از حیوانات است و ملائکه چون از جهت جسمانیته
که از ترقی کبی و صنایع است فاریند و جهت روحانیته ایشان فطریه پس
ترقی برای ایشان میسر نخواهد شد و ازین جهت انسان اکمل از ملائکه توان
بود و نفوس فلکی بواسطه بساطت اجرام از طبایع مختلفه خالیند پس
فعل واحد خواهند بودند مثلاً انسان که مصدر افعال مختلفه است و قابل
اتصال با و صاف متقابل و همچنین داند که انسان بواسطه ادراک
اطلاع بر حقایق موجودات و اطلاع بوجود مبدأ اول و صفات کامله او
حاصل تواند کرد و آنرا معرفت خوانند پس از عبادت و معرفت تشبیه
آنرا میسور تواند بود و فلسفه که عبارت از تشبیه باله است علماء و عملا
بقدر

دیگر اینکه بدیهی است که هر شیئی از مجاز خود قوه پذیرد روح انسانی هر قدر

که از جسمانیات دور شود در احوال صحیح و رایج مستصوبان از پندش

بظهور رسد پس با جسمانیات مجاز نخواهد بود دیگر اینکه قوای جسمانی در

غلط خود را نشناختند مانند اینکه چیز بزرگ را با صغر از دور خورد و پند و این غلط

بصیرت خود نفهمد و روح انسانی غلط خود و سایر حواس را استنباط کند پس اشرف

و در ادراک احوال از قوای جسمانی خواهد بود و اشرف و احوال از جسمانیات مجرد است

دیگر اینکه صور مجرد به آن عارض شود پس اگر محال آنها که روح انسانی نیست مجرد نباشد

لازم آید که مجردات به تبعیت محل مادی متصف بلوازم ماده شوند و آن اجتماع

تفصیل است دیگر اینکه روح انسانی تعقل اشیا غیر منقسم کند و هر مادی

منقسم است خواه بسیط خواه مرکب پس لازم آید که با نفسا محال منقسم شود

و آن نیز اجتماع تفصیل است دیگر اینکه روح انسانی تعقل غیر متساوی کند

و مادیات با افعال آنها متناهیند پس روح انسانی از جمله مادیات نخواهد بود

دیگر

انسانی است بر اموری که مادیات را مقدر نیست مانند

ادراک مغیبات و اطلاع بر حقایق اشیا غیر مشهود و تصرف در غیر

در حال حیوة و ممات و اینها جز مجرد را نشانید و همچنین دانند که روح انسانی

بزوال بدن معدوم نگردد زیرا که فنا جز بر صورت و اعراض و انبود تا

اجتماع تفصیل نشود چنانکه در محلش مبین است و ثابت شد که روح

انسانی نه عرض است و نه جسم و جسمانی بلکه جوهریت قایم بذات و مجرد

از مواد و جسمانیات و همچنین دانند که از ادراکات و تصرفات و افعال

کیفیتی در آن حاصل گردد و آن کیفیت یا آنرا میل بطرف مجردات و متصفین

بصفات نقص کمال و مبدأ اول هدایا میل بطرف جسمانیات و متصفین

بصفات نقص و دوری از مادی عالمیه حکای را بخین در کتب حکم علیّه

تصریح نموده اند که گاه باشد از اجتماع کلامی در نفس ذیالهی بدید آید

که با الهای دراز و ریاضات و مجاهدات کثیره رفیع آن نتوان و این بدیهی

و مشهور است و همچنین دانند که کیفیات نفسانی بعد از انحلال بدن
با آن باقی خواهد ماند سیم اگر آن کیفیات ملکات را سح کرده اند پس اگر
میل نجسایات باشد از فقدان آنها المی باید و اگر میل بخرافات باشد چون
ملاقات آنها مفقود نکرد بلکه بیشتر حاصل شود لذتی باید زیرا که الم
ادراک منافی لذت ادراک ملائیم است و همچنین دانند که اگر ملائیم
بصورت جسمانیات بنظر آید که در بدن بان معاد کشته تشبیه جمادات
جسمانیه کند بمنافرات جسمانیه که در پس احوال از جسمانیات لذت یابد
و اگر
منافیات را بصورت جسمانیات منافی بنظر آید که در بدن بان معاد کشته
تشبیه بمنافرات جسمانیه کند ملائیم جسمانیه پراشتان ملاقات منافرات
جسمانیه متاکم گردد بلکه خود ملائیم جسمانیه و منافرات جسمانیه صورت
آنها باشد و آنها حقیقت را نیست شمس از صورت بمشیت نعیم و نارجیم فخذ
ما اینک و کن من الشاکرین و الله یجدی من یشاء الی صراط مستقیم **در بیان**

در بیان حسن تکلیف و وجوب لطف و ارسال انبیا و احتیاج مکلفین با^{دیان}
چون اشاره رفت که انسان کامل احوال موجودات است و مختصر بر انصاف
در بعضی خلقی
بصفات جمالی و جلالتی و در بعضی صنایع و صنوف تکمیل آن به معرفت
و عبادت که مرجعشان به عدل حقین فطرتیه و عملیه که یکو منسوب بر^ح
و دیگری بحکم میباشند و اول را حکمت بالغه و ثانی را فوّه فاضله نامند پس
هر هوشمند متدبر داند که عقول نافعه و طریق تحصیل آنها خواه بنظر
و استدلال خواه بطریق مکاشفه و عیان استیلا ل نام ندارند زیرا که حاکم
همدا اول و صفات کمالش که موجد غیر ممد و راست پر معرفت بقدر^{الطاهر}
حاصل نشود و تمیز طریق موصول از میان طرق مختلفه متشکله که هر راعفلا
و حکما استنباط کرده اند در غایت اشکال است و اگر احوال ممد و ربا باشد
چنانکه در کتب حکمه علمیه شمس از آن مسطور است تفصیلا میسر نخواهد^{شد}
و اگر برای بعضی مستعدین بعد از مجاهدات بسیار و احوال حاصل گردد در^{آخر}

عمر بیشتر شود و ایل عمر به ترقی و تفکر و حیرت خواهد گذشت و اگر برای بعضی
در ایل عمر به هولت بیشتر شود غالب مستعدین محروم خواهند ماند لهذا برای
اشبات بغیر محتاج حجت و مصدق خواهد شد پس اگر اعلام طریق معرفت
و عبادت از جانب حق تعالی باشد که در تحمیر باشد و نه اختلاف و عالم و
عام بقدر استعداد بکمال برسند و عمر یک مصرف بمقدومات میشود و به تکمیل
صرف نمایند تا احوال و امهال و تعویض و تطیل در مطلب حاصل نشود
بهمین خواهد بود بلکه بواجب تعالی شان که عادل حقیقی است و مانع وصول مستحقین
بحق خود نمیباشد و اجابت که اعلام فرماید و هو الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی و یکر اینکه ایشان بواسطه ابدان کفایا الت تکمیل صنایع است
جنبه حیوانیت دارد و آن بدن بجهت ترکیب از اجسام مختلفه الطبیاع و عروق
عوارض و حرکات و غیرها طایما در تحلیل است و محتاج باسباب سه ضروری
و غیرها و معلوم است که تحصیل آن اسباب مثل تحصیل اسباب سه ضروری
حیوانات

حیوانات نیست کفایا با معاونت و صنعت میسر گردد بلکه همه صنایع
متعدده و اعمال متکثره بمحصول آید پس اگر هر فردی بجهت بقای شخص و نوع
مشغول تحصیل مایحتاج خود گردد و بنفسی بزیبک سبب آن پرواز و بساطه
امور عارضه و مقدمات تکمیل از کسب سعادات باز خواهند ماند بلکه خود
امر مقصود بالعرض نیز ناقص مانده کفای مایحتاج نخواهد کرد لهذا محتاج
باجتماع باشند و آن یاد و منزلت یاد و مدینه که بمطالعت یکدیگر و مطالب
هر یک سالی میسر آید و بدین می است که بواسطه قوه شهوتیه و قوه غضبیه که در
انسان برای جلب نفع و دفع ضرر مودع می باشند هر کس جالب نفع و دفع ضرر
از خود و طالب حق غیر خواهند بود مگر اینکه برضات شافیه معدل شوند و از
افراط و تفریط و بداءات کیفیت محفوظ گردند پس این تعدیل عادل
میترک نشد ظلم و انظلام که باعث تفرق و اغتشاش منزل و مدینه است بعمل
خواهد آمد و آنرا بجهت محتاج بمعدل شوند و کثرت عمل هر جا موجب کثرت نفع

نیست مانند عمل بنا و معمار که عمل یک ساعت این انفعالی که آن باشد
سبب معمار مستحق اجر بسیار باشد پس لازم آید که تعدیل بطریق شود که هر کس
بخواهد خود را زیاده و نقصان رسد و در آن تعدیل بخوبی که اقراط و تفریط
بآن راه نیابد و منافی طبایع مختلفه نگردد محتاج است باعلام عادل و عالم
بحقایق اشیا زیرا که عضوله فاضله حقیقت اشیا را ادراک ننماید و بواسطه
مخالفت و اختلاف احوال و احوال دیگر و نماید و آن باعث ظلم و ^{نظلم} و
ظلم و مری و ممنوع ماندن هر مستحق از خود باشد لهذا محتاج شوند باعلام
از جانب خدا اول که محیط بکل عادل حقیقی است دیگر اینکه اشاره رفت که
روح انسان را در احوال و تصرفات و افعال و کیف بکیفیات مختلفه شود
و وضع قوانین عقلیه اگر موافق ^{نظلم} باشد باعث ظلم و معاشرتهاست
اما معلوم نشود که بعد از قیام بدن و بقای روح آن کیفیت باعث لذت
یا واسطه الم و ادراک حقایق اشیا و اطلاع بر لوازم و مقتضیات حقایق و

اشتمال

سبب
اشتمال آنجا بر مصلحت که موافقت با غرض است و مفسدیت که منافات با غرض
در کمال اشکال است چنانکه زیادتی اطلاع ببلای قیام با افکار با اختلاف نظر مشهور
است
سیمانا بعد از آنکه بعد از قیام بدن اشیا را مستحق کرده پس همین تمام مصالح
مفاسد بعمل نیامده غالباً از ارتکاب مفاسد نشان این نخواهد شد و باعث
حرمان مستحق از کمال خواهد گشت لهذا احتیاج خواهد افتاد باعلام عالم ^{حق}
اشیا و مطلع از حقیقت مصالح و مفاسد نشان این و این اعلام باید غالباً بوضع
قوانین کلی باشد زیرا که جزئیات پیوسته بعد از دنیا محصور است و این قوانین
کلی را احکام گویند و اعلام عباد باین احکام را تکلیف نامند و از مقدمه
مستطوره حزن آن باندک تدبیری ظاهر باشد و همچنین دانند که چون بالبدن ^{مستطوره}
در مبداء قیام نیست و لطف بر او واجب و منع مستحق خیرات و کمال از وصول
باغاقیب و محال است تکلیف عباد واجب بر حق تعالی میباشد لیهلك من هلك ^{بینه}
و یحیی من حی و یخلفه و همچنین دانند که اسباب و شرایط امتثال تکلیف یا افعال ^{سبب} تعالی

یا افعال عباد و آن نیز با افعال مکلف است یا غیر مکلف پس افعال الله تعالی با ^{تصرف}
واجب است بخدا تا بخل در مبادی ضرر لازم نیاید و کتاب قبیح که منع مستحق است
حاصل نکرد و تعالی من ذلک علواً کبیراً و افعال مکلف را باید بر او اعلام فرماید
و واجب سازد تا بخلف کمتر شود و افعال غیر مکلف را بر او واجب گرداند و ^{عوض}
کرامت کند زیرا که اینجا ب فعل شخصی برای مصلحت غیر خود بد و عوض قبیح است
و حق تعالی از کتاب بآن مبرا و همه این افعال مقرب عباد است بخیر و سعادت
و مصلحت و بعد آنهاست از شر و شقاوت و فساد و در اصطلاح آنها را
لطف گویند و همچنین دانند که حسن تکلیف تا بخدایت که با اینجا غیر نشود زیرا که
ملجأ مستحق فضیلت نباشد و بفضل استحقاق است و اینجا جزا است و همچنین دانند
که اگر اینجا از حکیم مطلق قبیح است زیرا که در آن منع مستحق از حقوق لایق است
و اشتغالها و ثوابت گردیم که ایزد تعالی عامل و حکیم است نه بخیل و ظالم و همچنین
دانند که اکثر مکلفین بواسطه نقص قابل اخذ تکالیف بلا واسطه نیستند
بزرگ

زیرا که بجهت میل آنها بشر و مفاسد موجب اخلاص بتکلیف و عدم ^{توفیق}
مکلفین با افعال آنها و تنفر طباع کامل از معاشرات آنهاست مگر قلیل ^{نادر}
که صفات کامل ایشان خللی است و بدون کسب و صناعت قابل اعلام ^{تکالیف}
بلا واسطه اند و همچنین دانند که اگر وسایط اعلام تکالیف را بنا بر جنس
مکلفین باشند که در اکثر صفات با آنها شیرین کند بواسطه مناسب میل و ^{مخت}
و از پیشتر در مذاطاعت و قبول تکالیف بمنزله و بر پذیر خواهد شد
و باید همه چون الطافست بر خدا و تعالی واجب خواهد بود که وسایط ^ا
از انبای جنس مکلفین فرار دهد و الا منع مستحق از حقوق میشود و ^{کفیم}
بر خدا و حکیم روا نیست و همچنین دانند که وسایط اعلام احکام هر قدر که
معصوم از ذایل و خطا و زلل و معصون از کذب و فساد و خطا باشند با ^ع
کمال و توفیق مکلفین با افعال ایشان میشود و هر چند اعمار مکلفین با ایشان
پیشتر کرد و توفیق بالبدیهه پیشتر خواهد بود بلکه طیب و لاوت و طهارت

اشبار این در این مدخلت است و هر چند آن وسایط زیاد و موصوف
با مانست و دیانت باشند بلکه در صف و کبر و مبرا از نقایص شوند سبب کثرت
میل و محبت و موجب زیارت اطاعت میگردد و این نیز از جمله الطاف و ^{جبه}
بر حق تعالی است و چنین افتخا صرا در زبان حکمت نوامیس الهیه و در لسان
شریعت انبیاء و اولیاء نامند و همچنین دانند که بسبب تبدل از مندر و تغییر ^{اوضاع}
و انقلاب مصالح بمفاسد و اختلاف مدارک باختلاف از مندر و تفاوت
نفوس سابق و لاحق در قبول و لا قبول تکالیف و اعتیاد و عدم اعتیاد تحمل
مشقهای تکالیف و ضعف و قوه تاثیر نفوس در طبایع مکلفین بواسطه
اختلاف استعدادات بحسب مکان و زمان و ادراک و عادت انبیاء و متعدده
لازم شود و اگر یک نفس در جمیع ازم باقی باشد و قطع نظر از اینکه هر امر چه بظار
نشاید اعتیاد برقرار و کفایت او شده و قیود و احکام برای او باقی نماند و این ^{مطلب}
با اتفاق اهل ملل و محلدین بابت خبرت نوح علیه السلام که فی الجمله طول عمر یافت ^{مشهور}
آمد

آمد بلکه در تعدد از تکرار اقوال و کثرت معجزات تاکیدات کامله و اتمام حج ^{مختلفه}
حاصل گشته و ثبوت مکلفین اقوی خواهد بود و گاه باشد که در یک عصر بواسطه ^{افس}
طوایف با عتایر خود و عدم قبول حرف غیر انبیاء متعدد لازم باشد و ^{همچنین}
دانند که نظر بر اینکه ترقی انسان متناهیست بعد از بیان جمیع تکالیف و ^{علام}
همه مطالب بعد از الطافه البشریه و دیگر احتیاج به نبی علیهم نباشد بلکه باید ^{ختم}
نبوت بآن نبی شده بعد از آن نبی محتاج حافظ شریعت می باشد که او را ولی
امام گویند پس زمانه از حجت الهی خالی ننهند بود و همچنین دانند که واجبست
بر خدا تمکین انبیاء از اثبات مدعا با مصدق خواه مجرزه باشد خواه اخبار ^{نبی}
ثابت النبوة و این نیز از الطاف واجب است لئلا یكون للناس علی الله حجة ^{جمله}
و همچنین دانند که بعضی مکلفین بواسطه کجای و عناد پس از اتمام حجت قبول ^{تکلیف}
نکنند لهذا مستحق توبه و جزا شود که در ابتدا بفرموده تائید بعد عادت با ^{عادت}
کرده بند برنج ترقی نماید و اگر خود شرموار نباشد و الا و احقادش ^{مستحق}

مفيد خواهد بود و منع اين فحش و جرم بظلم شخص يا اعقابش را محال ميكرد و ^{ايزد}
و در راضي بآن نخواهد بود و همچنين دانند كه پسر يا سر از خود مكلفين
و اعقاب شان اگر افساد شان مسر شود افتاء شان لازم كردن قد فاعل^{هم}
و عبره لغير هم ند مير و اهل كشان موجب اصلاح سايرين خواهد بود
نظير اين قطع عضو فساد است براي اصلاح غير فاعل اشتغال اولاد تمام
اول من اهداء الغير لان دفع الضرر مقدم على جلب المنفع سواء كان لنفسه
ام لغيره پس حق تعالى دفع اثمها را با آب يا باد يا صاعقه يا خسف يا شمشير
تا حفظ نظام و تنسيق مقام معاد و معاش مستحقين خير و سعادت حاصل
آيد
و شك نيست كه شمشير بجز بن سياست است زيرا كه قتل خود و قطع اعقاب
لا حذر و بقاء داري سابقه اميد صلاح از آنها باشد بجز از غرق و خسف
عجزه و اطفال و نسوان و احوال خواهد بود صباح در بيان معرفت انبيا
و تميز ايشان از سايرين و معني معجزه و فرق آن از سحر چون حسن تكميل و اعلام
آن

آن بوسايط بشر ثابت گشت پسر هوشمند متدبر دانند كه براي خواص و ليلى
بجهت اثبات نبوة مدعيان بجز از تجلي او بكمالات و اقصاف بجملة بالغه
و قوة فاضله و اجتناب از ذاييل و تعديل قوتين نظريه و عمليه و راستي و
درستي را افعال و افعال دليلي نيست زيرا كه چنين شخصي از فاضل افراد^{ست}
و واجب الاتباع و ناقصين را افعال با افعال و افعال و افعال حوال و لازم بلكه
نمايت كال خود اعجاز است و بعضي را كه بجزه و افراد را حاصل است از
خواص علم بر كمال و حاصل كردن احوال و احوال و احوال با دليل بايد كه بوا^{سطه}
آن علم برسد و او تواند تا متابعت و اطاعت او را نمايد و آن دليل را بجزه
خوانند و گروهى را از استماع اخبار متكثره كه مشاهده بجزه كرده اند يقين
برسد و او حاصل شود و اگر اخبار بخوايت النبوة يا نفع شود يقين قوة كيرد
و احتمال ديگر صواب پذيرد بلكه بر خود بگويا بوا^{سطه} سبب شجاعت يا عدم
اهلك بنصديق اهل فن و شاهد معجزات و اخبار متكثره حاصل نشود و بعضي

و تکمیل لازم آید و محسوسیه و عقولیه و بداهت و نظریه و اسمیه و شقیه

و خرق عادت یک طایفه یا کل در افاده علم خرق عادت اگر چه تفاوت دارد اما

بعضی نظریات بواسطه وجود اسباب ظاهره و اطلاع بمتبع بودن اشیان

مثلاً بعد از تحصیل اسباب و صرف قوه حسیه یقین افوی خواهد بود اگر چه

هیچ معجزه بوجه موقوف بودن ببعض مقدمات بدیهی صرف نیست اما تمیز

معجزه با عادت ~~که از طریق خوارق با تخیل در یک کاذب قبح است~~

و آن از خدا محال زیرا که مستلزم ~~است~~ نفی غرضی که تکمیل ناخسین

باشد و هر چند سحر و تنجیر و امثال آن ~~است~~ اما چون مد

تظاهر شباهتی بخوارق عادت دارند باز هنگام تخیل و اتقای نبوت واجبست

بر حق تعالی ابطال آن از اول یا ابعاد معارضه و اگر ابطال نشود لا محذور اعجاز

باشد پس نظریه و بداهت و محسوسیه و عقولیه در این باب تفاوت نخوا

داشت بلکه هنگام معجزه یک نفر مسلم الكل با تخیل و اگر ابطال نشود بی شبهه اعجاز

خواهد

خواهد بود و همچنین دلیل ثابت شود که بعضی از انسان از معارضه و شبهه خارق

عادت از جانب خداست نه مخلوق دیگر مانند جن و ملک و اما ابطال ^{چون} پر

نیامدن آن فعل است یا بعد از وجود معدوم ساختن یا انیان ^{از آن} مثل یا افوی

یا اظهار اینکه اسباب عادی خفیه داشته یا اعلام اینکه آورنده آن فاعل یا

مناقبات دلایل عقلیه و نقلیه است **تصحیح** در اثبات نبوت خاصه است

و آن بیان نبوت محمد بن عبد الله بن محمد ~~ص~~ ^{ملک} تمام

صلوات الله علیه و آله الطیبین ~~است~~ بداند که با اتفاق موافق ^{لف} و

که احدی را مجال نکار ~~است~~ ^{حضرت} بشتر صد سال بعد از صعود

عیسی علی نبینا و علی السالم از بقعه بطحا از خلی هاشم از طائفه فرشت محمد بن عبد ^{الله}

علیه الصلو و السلام ظهور کرده و ادعای نبوت نموده و کتابی آورده و تخیل

با آن بطریق کرده که اگر جن و اشیان یاری کنند با انصر سوره آن معاوضه

و مغایله نتوانند و جمع کثیر از فصحا و بلغای کامل و علما و مرآتین اهل کتاب

و غیر هم از دین و کیش را بین و ریاست خویش با الطوع و الرغبة دست کشید
پروای نموده اند بحدی که مضایق از صرف مال و جان و تحمل شداید نکا
نکرده نفرو قافله را شعار و منزلت ندانند و نیار اختیار نموده این انبیاء را
اسلام نام نموده اند و آن مفید مظنه آمده که شاید ادعای او راست
و اطاعت آنها بجاست زیرا که پیوسته برای هدایت عباد انبیای عظام
مبعوث گردید و زمان آنجناب بواسطه تشنگی آراء و اختلاف اهل
ایام جاهلیت موسوم گشته پس از راه لطف بخود تعالی واجب آمده که
در آن زمان مبعوث گرداند لهذا از عدم فحصر احوال اوضر و مظنون حاصل
خواهد شد و دفع آن لازم و فحصر از صدق و کذب او واجب میگردد و مادر
و چنین اثبات نبوت آنجناب را بچهار دلیل اکتفا نماییم و خیر الکلام ما
و دلایل اول مطابق قوانین و احکام است با قواعد عقلیه و نقلیه
انبیای سلف و حکمای اخیرین تفصیل این احوال نکرده و کتاب مستطاب آنجناب
مذکور است

متن
مذکور است که فلان است بدعا من الرسل و باز مستطاب است که بعثت فی
رسول منهم یلو علیهم ایامه ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه مفاد اینست
که مخالف انبیای سلف نیستیم و عالم بمطالب شرع و حکمت و قاعد بر تصفیه
نقوس از زینت علما ان اسرار شریعت و عارفان ره و نور حکمت را مستور نیست
که درین اذعاصاد و است و کواهد در آستین زیر که بعد از ملاحظه اصول
و فروع دین و کتاب و احکام و آثار منقول و ازو شکی باقی نماند که مطابقی
شرایع انبیای سلف و براهین عقلیه و دلائل منقول از تکلیف است مثلا
از جمله قواعد بیشتر اثبات صانع و نصف به صفات جمال و منزله از عبودیت
و تقایص است و همچنین اثبات حسن تکالیف و تکمیل قوانین نظریه و عملیه
و اثبات وسایط ما بین خود تعالی و عباد است که او را موفوع و رضا و عدم
رضایت که عاید بر تکمیل نقوس میباشد تبلیغ نمایند و همچنین اثبات بقای
ارواح بعد از قطع علایق از ابدان است و ادراک آنها لذت و الم را بواسطه

انصاف بقتضای دل در ذایل در نشاء آخرت و از جمله قواعد دینش و جویب شکر
منم حقیقی است که عقل و نقل لازم است و حکما بالا تفاو واجب است
باقرار بعبودیت و اعتراف باحسان و تعجید و اداء صلوات و صیام و تقرب
بقرابین و احسان بر بنجره و مساکین و تفکر و تدبیر در الهیات و خوف
مواقف شیرین برای دعا و مناجات و اعتقاد حق و قول صواب و شریعتش
مشتمل بر همه اینهاست و باجمعه مستفاد از قوانین دینش محاطت عدالت
در علم و عمل و معرفت مبدا اول و مراعات تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
و سیاست مدنیست که همه را معلم اقل و وسطا لیس بتفصیل از حکایه یونان
نقل کرده و کتب حکمیه از آنها مشحونست و مراد از قلیطه هیکال و آنچه بیوانر
ثابت گشته و کتب بشرین بیان ناطق است که با کمال سلطنت کمال بدله خود
و نهایت زهد و رفاعت داشته و محمل عبادات شاد و دیاضات و مجاهدت
کثیره گردیده آفرین بر غیب عباد بعبادت و تزیینات از عقوبت و جزای
نورس

نفس و باختر و زهد از شهوات دنیوی و انقطاع از لذاید و اهواء نفسانه
و اشتغال بندگرمیدار و معاد غفلت نموده و عقاید دینش موافق ^{این}
و مخالف عقاید باطله از تجتم و حلول اتحاد و با حقه قبا یح عقلیه بوده ^{است}
و با امیت و عدم کسب کلا ^{نشان} چنانکه کائنات طو است و لا خود مکذب خود بود
جامع حکمت بالغه و قوه فاضله آمده کشف و فائز معرفت و بیان معضلات
حقیقت فرموده است و در الحقیقه این معجز است که مقدر افراد بشر نباشد
و از سایر انبیا اینگونه کمال است مقول نیامده و کتب جامع که از ایشان مشهور گردید
شاهد این مطلب است و اگر فرضا خود آنجناب بصفت مذکور متصف نبود
مخالف کتب خود مینمود و کسانیکه در احوال و رجوع کمال بودند چنانکه احوال
و افعال ایشان بر آن دال است با وجود آن همه علم و زهد و تدبیر بان متاخر باو ^{نمیکردند}
و اگر برای ^{اولاد} مصلحتی در ایام حیوانیت متابع میکردند بعد از وفاتش چون
و عیب نداشت نزن متابعت او بالبدیه مینمودند پس چون احوال و افعال

انجذاب با هم مطابق و یا شرایع انبیاء سلف و قوانین حکام و براهین عقلیه
موافق و موافقت و موافقت ایشان بلکه اهل و ائمه و افضل
بالضروری قول قول مقتدی میزدند قول و قبول احد المتوافقی و در قی
خواهد بود آن بجز از مجاج و عناد و انحراف از طریق و سداد نمیشد
دلیل دوم معجزه باقیه است که آن کتابست مشتمل بر معارف و در قایق
حکمت و بیان حکمت احکام معاش و معاد و اخبار غیبیه که اسباب عاده
مانند نجوم و عمل و جفر و امثال آنها را در آن مدخل نیست با فصاحت
و بلاغت بالغه و محسنات لفظیه و معنویه و اسلوب غریب با وجود ^{آنکه}
همه الفاظ مصطلحه و ترکیب مستعمله مشهور بین فصحاء العرب میباشد
فقط اقرار بجز کرده احدی مثل آنرا با کمال عناد و سواد با بطلان یا وجه و
مفانله یا سیوف یا بمقابله یا حروف من حیج داده اند لهذا اخبار و عادت کل آمده
و بالبدیهه معلوم گشته که غیر اهل فن اگر اهل فن شوند باز امثال اهل فن نخواهند
بود

بود و قوه بشریه مقتضی نیاید نخواهد شد مانند عجز حیره در مقابل ^{حیات}
موسی علیه السلام و عجز یهودیان و فریسیان در مقابل حضرت عیسی علیه السلام ^{بعضی}
معارضه با آن کتاب را از اول بپایده داشت و برخی با صرف قوه اقرار بجز ^{اند}
با وجود اینکه در فصاحت بهمانه بوده اند که کلام آنها غریب با مجاز میباشد
همچنانکه کلمات منقول از آنها دال بر این مطلب است و هر مدعی ^{معارضه} گشایان بمثل
باشد چون تحصیل فن آن اسباب ظاهره دارد صرف قوه نماید تا بین الیقین
ظاهر شود که ایشان بمثل آن از اعمال داشت مع هذا در قول مخالفه سلاطین
ظاهر آمده اند و اعمال شاذ را با تمام رسانیده و معارضه آنرا نخواستند ^{اگر}
انجذاب در این خارق عادت کاذب بود بر خدا لازم می آید که آنرا ابطال کند
زیرا که ثابت شد که اصدار خوارق با عذری درید کاذب قیج است و مستلزم ^{اغرا}
بجهل و آن از خدای حکیم محال و منافیه اینکه شاید بعد از این که ^{بمثل} گشایان
نمایند شعر است آنرا که معترض معنی معجزه را ندانسته زیرا که اولاً وجود چنان

شخص اغرا بجهل از منده سابق میشود و تا نیالاحتمال با این احتمال سطر
برای جمیع انبیاء باشد بلکه بسیار مشاهده شده که برای خوانندگان مثل
معجزه نرسا بگو کرده مانند احیاء اموات و اخبار از غیبات و هر دو را
معجزه گفته اند زیرا که چون با سبب عادی بوده و اهل فن عاجز آمده اند
و اگر معجزه نبود معارف تحدی بر خدای تعالی ابطال آنحال لازم بود و نکرده
لذا معجزه دانسته اند و توفیق بودن کلام اعجاز برای آنجناب از توفیق
اینست که در سفر دباریم در فصل هجدهم در باب بنی موعود مسطور
آمده که زود میر با خواهم کرد برای آنها پیغمبری مثل نوبیا موسی از میان
آنها و کلام خود را در همان خواهم گذاشت و او با آنها آنچه که امر کنم
خواهد گفت هر کس سخن او را که از جانب من گوید نشود من از او انتقام
خواهم کشید و نصاری را اعتقاد داشت که مراد از آن پیغمبر مسیح علیه
السلام چنانکه لوقا در فصل سیم اعمال حواریین میگوید که پطرس پیرویان
ایراد

ایرا کرده که در توفیریه مسطور است که خدای تعالی پیغمبری مثل موسی
از برادران شما مبعوث خواهد کرد پس بر شما لازم است که بحضرت مسیح
اعتقاد نمایند و این استلال بطریق نقل لوقا صحیح نیست زیرا که
آنچه از انجیل از بعد و کتب نصاری مستفاد است حضرت مسیح علیه السلام
این الله دانسته اند نه پیغمبری و حمل این کلام بر مسیح علیه السلام مبطل دین
نصاری خواهد بود لهذا الزام باید حمل این کلام را بر خاتم انبیاء علیه
السلام کنند و سخن خدا را بفران و مماثلة موسی علیه السلام فالبا با خاتم انبیاء
علیه الصلوٰه والسلام بوده در امر بنی موعود و وجهاد و وضع کتاب و احکام
فروع چنانکه در توفیریه صریحا مسطور آمده نه با مسیح علیه السلام و غفلت بر
نصاری شده که عیسی علیه السلام را مثل موسی علیه السلام دانسته اند باین فقره
جسته اند و حال اینکه در سفر اله دباریم در فصل بیست و سی و چهارم مسطور
آمده که بعد از موسی علیه السلام بنی مثل موسی علیه السلام در بنی اسرائیل مبعوث
نشد

پسر مثل موسی علیه السلام از بنی اسرائیل خواهد بود و آن بنی اسرائیل است و
همچنین در فصل پنجاه و نهم کتاب شعیب علیه السلام مذکور است که خدا
در شامی موعود فرموده که روح خود را که در او و کلمات خود را که در دهان
او گذاشته ام از او از فرزندان او از فرزندان او از فرزندان او هرگز بر طرف
نمیشود
و این کلام را نیز حمل بر مسیح علیه السلام نتوان کرد زیرا که بالاتفاق او فرزند
نداشت و همچنین در فصل بیست و هشتم کتاب شعیب علیه السلام مسطور
گشته که خدای تعالی میفرماید که من یار دیگر باشم بلغت دیگر سخن خواهم
گفت و شک نیست که آنجا جلیل سخن نیست بلکه کتابهای اندک تاریخ ما
از مؤلفات متوفی و مرقور و لوف و یوحنا بعد از مسیح علیه السلام و همه کتابهای
آن زمان بلفظ عبری بوده نه بلغت دیگر و کتاب متزل بلغت دیگر قرائت
که عربی میباشد و همچنین در انجیل یوحنا در فصل مقدم مسطور است
که روح حقان شاد خواهد کرد ما و شما را بر جمیع موعود سخن نمیکوید از خود

بلکه سخن نمیکوید بجهانچه میشود و این عبارت دلالت دارد بر اینکه
مسیح علیه السلام خود همه حواریان نگردیده بلکه خبر داده که بعد از وی بیان کنند
خواهد آمد که همه تکمیل نماید و الفاظ مسموعه از حواریان بر مردم رسالت
و نصاری و حواریان روح القدس که همانند کفار از عاصیه سمع و قوه
ناطفه است صحیح نیست زیرا که الفاظ را بفریینه بمعانی مجازیه حمل نتوان
کرد پس حمل به بشر باید نمود و بشری که بعد از مسیح علیه السلام متکلم بمایم
من الحق بوده خاتم انبیاء علیه السلام است و مراد از کلام قرآن و شریعت بودن
معجزه آنحضرت کلام آنست که چون در بشر میبایست باقی باشد معجزه باقیه
لازم داشت که اوقات محبت بر خلق بوده مشتمل بر مواظبت و نصایح و مخوف
بر حکم و مصالح و جماع احکام و معارف و معین فضایل و فواضل و مصلحت
از تعییر و تحریف و حاوی تحذیر و اسم نبوی قابل حمل و نقل یا سانی و خالی از
صعوبت انتشار در اعصار و امصار باشد و این صفات مختص کلام حق
بود

دلیل پنجم معجزات فانی منقول از آنحضرت است که مانند معجزات منقول از
سایرانبیاست و تابعین و تابعین آنها و متدینین آنجناب بعد از ایشان
طبقه غرض طاعت و یاد اید نقل کرده و در کتب معتبره و متواتره از مؤلفین
ضبط و ثبت نموده اند سیما اصحاب پس که خود ایشان صاحب معجزات و کرامات
بوده اند و اقوال و احوال و افعال کامل و معجزات و کرامات ایشان نیز در کتب
معتبره ضبط و ثبت است و گفته و نوشته اند که ما حاضر بودیم و چشم خود
دیدیم و گوش خود شنیدیم که معجزات بسیار از آنحضرت صادر شد مانند شمع
سنگ زنده و تکلم حیوانات و جادات و بخی شجره و حجر و اشباع اشخاص کثیره از
طعام قلیل که در عادت ممکن نبوده و اخبار از معجزات و خطرات قلوب
و فطایر و سخنان دایره آماض غریبه و تصرف در کاینات و جمع کثیر و جم غفیر
بجز در رؤیا ایمان آورده در زهد و ورع و عبادت و معرفت بهقامت رسیدند
که در امام سالقه بماتل ایشان بظهور نیامده بود و در تصرف جان و مال در راه

از

ایزد متعال منافع و خودداری نه نمودند و بر خیر بصیر و اخلاص ^{بصورت}
یقین که در جمیع مشتهیات کرده باین مشابه متابعت شخصی را نکنند ^{اگر}
همواره نفس را تقلید کند به پای کمال نرسد چنانکه از مرافین ملای باطله ^{مشهور}
آمده غایتش اینست که قوه شهوتیه را به پای خود رسانند و قوه غضبیه را
به پای جبن و آن هر دو خود نفری بطنند نه تعدیل اما قوه نظریه در پایانه ^{بلند}
مانند بتجسم و حلول و عبادت جمادات و عناصر و ارواح و افلاک قایل ^{ند}
بود و اعتقادات آنها منافی براهین و دلائل عقلیه خواهد شد پس قبول
معجزات منقول از سایر انبیاء با وجود اینکه در کتب معتبره که مشتملند بر ابطال
و مخالفات براهین عقلیه از تجسم اله و ابوت و نبوت و اسناد خطاها با ^{بنیای}
کرام که با اذلال نرسد توان داد بر وایات ضعیفه اهل آن ملت ثبت شده است
و آنستایمان کتب بر صا که با خبر نبوت نرسیده است و در معجزات ^{منقول}
از آنحضرت که همه اوصاف مذکور پیشتر را محققه دارند بخوار عناد و حجاج

یا عدم ادراک حمل نتوان کرد و اگر اهل ملت آنحضرت را در این باب که باقرار

مخالفین هزاران هزار هستند مدعی دانند و بقول ایشان اعماد نکند

معجزه هیچ نبی را اثبات نتوانند بکنند زیرا که تابعین را مدعی خواهند ^{نست}

و منکرین از راه عناد نفل نخواهند نمود و این مسئله را انکار کلی انبیا بلکه

جميع اخبار بود و مع هذه الامور گفته شد که اخبار معجزات و منقوله یا آحاد ^{خواهد}

محمود بقراین است یا مشواثره یا المعانی که باللفظ نباشد و در آنجا قائل ^{معتبر}

نیست بلکه فراین یا عدم تجویز عقل نواظر ایشان را بر کذب کفایت دارد و

افراد اهل ملت اسلام بمعجزات بعضی از انبیای سالفه بواسطه فراین و ^{تراست}

زیرا که از هیچیک این گونه اخبار نرسیده بلکه بواسطه اخبار نبی ثبات النبوة

خود ایشانست و افراد این راه مسئله تصدیق آنحضرت و تصدیق او

مسئله افراد نبوتش میباشد **حایل چهارم** اخبار انبیای سالفه است که

باعتماد مخالفین نبی بوده اند خواه با اعتماد موافقین نبی باشند یا نه و ^ب ^{آنها}

آنها دلائل الزامیست و لازم ذکر شد که اثبات نبوة بعضی از آنها با اخبار

نبی اسلام است و تفصیل آن اخبار موقوف بذکر مقدمه است و مقدمه ^{اینست}

که در بعضی مواضع کتاب نبی اسلام مسطور آمده که در کتب متقدمین ^{ستیا}

فهرست و انجیل اعلام به پیش آنحضرت شده و اکثری از کوفه کان آنجا

نصاری و یهود و قیسین و رهایین و علما و اخبار ایشان بودند مانند عبد ^{الله}

سلام و ابن صودی و اهل حبشه که در تصرف آنجناب نبودند و طوایف ^{اس}

و خراج که بالطبع و الرغبة ایمان آورده معین آنحضرت گشتند و در حین ^{حیوة}

و بعد از رحلت از دنیا و ایام و هن و هنگام قرب فتوری و با اعتماد آنجناب ^ت

آنجناب روند و مشایخ است که اکثری از علما و ایشان بعد از عباد و تحقیق

اوصاف و علامات و ایمان آورده اند پس اگر در کتب ایشان که از متقدمین

و انبیای سلف بایشان رسیده بود اعلامی صریح یا اشاره بآمدن آنحضرت ^{آنحضرت}

نشده بود و دیدارید و طبعه عن طبعه اسم سماعی و اوصاف کامل او نرسیده ^{بود}

و یقین برای ایشان حاصل نمیشد که این شخص همان نبی موعود است و این
صفات با اختصاص و انحصار دارد چگونه با این کذب صریح که بعثت خود را
استشهاد از کتب و نقل منوال سلف میخواست آنجناب را ثابت میکردند
بلکه احضار کتب کرده اظهار کذب او می نمودند و اگر قرضا اگر اها ثابت
میکردند با وجودیکه تا واسطه بعثت چهار می نبود و دادن جزیه و مال که
آنحضرت راضی میشد اسهل از بندیل دین و ترک کیش و این بود هنگامی
مخالفت می نمودند و اگر در جبرق مخالفت مفدور بود بعد از حلت آنجناب
باسهل و جوی میسور میشد بلکه اغلب از بهاین وقتسین و احبار بعد از
حلت آنجناب از طرفای ائمان آوردند از جمله ایاتی که آل بر علم اهل کتاب بحقیقت
آنجناب است ای شریفه الذین ایتناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناهم
و ای شریفه لکن الذین یخفون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما انزل الیک
ای شریفه فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و ای شریفه و الذین یاتینا

الکتاب

است
الکتاب یعلمون انه منزل من ربک و امثال اینهاست که در کتاب آنجناب بار
پدر هنگام حاجت که علما میبود و نصاری بکرات با آنجناب داشتند لازم
بود که کتب آورده آنحضرت را محاب می ساختند و احتیاج بمفائله و قبول جزیه
و مبالغه و نکول نمی افشاد و حال از کتب مفدورین و انبیای سلف آنچه استفاد
است
با وجود اینکه تحریف کرده اند و در مجامع غصب حج و تعدیل و اکثر نفوس را
کتمان یا ناویل بعون الله تعالی با خصم و جبهی محترسان میوید بیان محالش
پروازیم تا خصم را حرفی نماند و بعد از آنها انکار را نتوانند از آنجمله در توبه
در سفر پوشش که کتاب جزئی گویند و دیار اش تخلیخاد و فصل مفدور
کردن جلیل با بر ایهیم خلیل علیه السلام فرمود و وعده داد که حضرت اسمعیل
رحمت خواهم فرستاده طو را زیاد و بسیار خواهم نمود بماد ماد و دوازده رئیس
از بهیم خواهد رسید و ایشان را بزرگ و سر کرده جموعی خواهم کرد و شعب کثیر
عطا خواهم نمود و مرا از رحمت آنجناب است که موسوم بر حمة للعالمین بود

که کربند یحیی ع از پیشم شتر بوده و در پیا با شها پیاده راه می رفت و باز شعیبا
فرموده که یکی از دوراک گفت که ساقط شد با بل بزرگ و پنهان آن
و معلوم است که در عهد مسیح ع بیست پرستی از با بل بر طرف نشد بلکه
بها و نوال پرستی بعد از نبوت بنی اسلام علیه الصلوة و السلام شد پس
از راکب جبل نبی اسلام است و شیر پاسبان اسد الغالب علیه السلام خوا
بود و همچنین در فصل چهل و دوم از کتاب شعیبا ع مسطور است که
فشکسته را نمی شکند و چراغ سوخته را خاموش نمی کند و لکن بحق
اجرای حکم کند

برشته برارنده، بجهت جعفر کثره ام که کمر بند از ارشم برشته بود و دیگر بنده کیس م
 بود و برزده و دیگر بنده کیس م برش از عیسی م برزده و نظر بظاهر کلام شیعیان م
 عیسی م برشته و بر لو از برشته شده اند انبیا است و نهی و فخر و کبریا
 در عرض غلم و زرا کجک در جانب بر سر و زراک و دیگر جبرئیل
 کرد جبرئیل کث که آن و زرا کجک و فرزند م ام که در
 بنام بنی خواجه یوای کلام دفع است و نهی و فخر و کبریا کتاب فخر
 سطر است که ایام و طعم خوب را از مردم بر سر و زرا که ایام است
 دارد گفته اند که در فخر و محرم ایام که باید را است و مسلم است که باید
 ایام حب و محرم ایام که بواج رفه و حضرت نیت و نهی و کبریا
 کرد که نه بجا که نه ایام که در فخر و طعم خوب را از مردم بر سر و زرا که ایام است
 برشته و خوب خوش که برشته و باز کثرت را بکنه و بجا نه مستطاف و بکنه که او
 از حرف الطی است و ایام قلیت عرب را بکنه و فخر و طعم خوب را از مردم بر سر و زرا که ایام است

نیست لهذا باید آن حافظ به پایه نبی خاتم باشد زیرا که بعد نبی دیگر نخواهد
آمد تا لاحق تکمیل نوافض شریعت نبی سابق را نماید چنانکه عیسی ^{موسی} و
که من نیامده ام تا شریعت نو دین را ابطال کنم بلکه آمده ام تا آنرا اتمام ^{نمایم}
پس چنین شخص که به پایه نبی خاتم باشد امام خواهد بود و میان امت
نبی خاتم همچنانکه از کلمات و کلمات متواتره اش مشهور است و فرق ^{مختلفه}
اسلام مجد و انکار ندارند جناب سدا الله الغالب علی ابن ابطال علیه ^{السلام}
وایر مباهله دلیل آن و انت متی بمنزله هرون من موسی شاهد آن و ما
امامت بلا فصل او را بهشت دلیل مختصرا و کنیم که خصم را ^{مجال}
نماند بعونه تعالی **دلیل اول** آنکه از یهدی الحی الحق ان یقیع امنی ^{مجدی}
الا ان یهدی کامل و مکمل باید جامع اصول ملکات را سخن باشد که آن ^{حکمت}
بالغده و قوه فاضله است و آنحضرت بلا تفاق داشته است و هر در ^{مجال}
با و رجوع میگردند و در جای اشکال و عدم حضور و آنحضرت میکشند ^{فضیله}
لا با

لا ابا عندها حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بخوانش و اکل داشته
و داشتن دیگران مشکوک فی است پیر افتاد و منافعت مختصر با و خواهد بود تا
منافعت خوشود عن سفیان الثوری و عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله
اذا مدینه العلم و علی باجماع از اد العلم فلیاتنا **الباب دلیل دوم** آنکه آیه ^{ولایت}
انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یؤتون الزکوة و هم را کون بالا ^{تفاق}
در شان ایشان نازل گشته و تاویل ولایت بدو مستحق مطلق حصر است پس
باید صفتی باشد مختص خدا و رسول و آنحضرت که دیگر کسی را نباشد و آن
نیست مگر تصرف در کل و منافعت دلیل عدم ادراک است **دلیل سوم** نقل غده ^{منقول}
خمس است و کسی که گفته اند خبر واحد است و مفید مظنه نه قطع از انصاف
دور هستند زیرا که او لا بطریق مخالفین از طریق موافقین پیشتر ^{منقول}
آمد تا نیا این که دلیل دیگر هم معاضد است و خبر واحد با قراین ^{مفید}
قطع بود بشر کاشمفی را بعد از انهار هویدا است و منکر مکار بود در باب ^{دیگر}

چنین خبری نیست و اگر بود نظر بتوفیر و اعنی مقول می شد پس کونیم

نظر باین شریفة احوال دین و اتمام نعمت از جمله احوال و اتمام یکی نصب خلافت است

اگر همان روز نصب خلافت شده باشد مطلوب و الا اعیان با الله کذب

خواهد شد و درین نصب خلافت که باعث اختلافی است شود و سبب

سنگ دعا و خروج اکثر امت از دین گردد ناقص خواهد بود نه کامل **دلیل**

چهارم آنست که حدیث سنن ترمذی و سبعمین فرق و فوفه ناجیه و

الباقون فی النار و مؤثر فریقین است پس فرق دیگر هم متفاوت هستند باینکه

شیخان دین موجب نجات و شیعه گویند که ناشی از امامت منقسم

آنها شود موجب نجات نیست اگر آنها حق باشند و حق باشند دیگر و مخالف

حدیث باشد پس ازین حدیث لازم آید که متفرق در قول ناجی باشد **دلیل**

پنجم احادیثی است که اعظم علمای اهل سنت از عایشه و غیرها منواته المعنی

نقل کرده اند علی خیر البشر من ابوفعد کفر و جهنم یز خلقی بودن بواسطه استیحاء

فضایل

فضایل و فواضل است پس افتد با و افتد با حق باشد **دلیل ششم** آنکه باتفاق

فریقین آنحضرت معصوم از خطا بود و معصوم واحدی را در این حرف نیست

و ما کفیم که معصیت نبی و امام لطف است همه
پس باید مقتدی بر باشد **دلیل هفتم** معصوم نباشد و مطاعن بسیار برای او در

جامه کور شود فقال تعالی ایثال مهدی الظالمین و کتاب اهل سنت مشهورست

از اینکه آیه تطهیر در شان ائمه علیهم السلام وارد شده **دلیل هشتم** حدیثی است

که در کتاب اهل سنت مذکور است که مثل اهل بدعتی مثل سفینه نوح من تمام

بها نمی رود و من تخلف عنها هالك و همه انکار این حدیث را ندارند و باقر خا

ثابت است که ائمه اطهار از دعای امامت کویند پس تخلف از ایشان با انکار امامت

ایشان و نسبت کذب بایشان میشود و نظر باین حدیث مخالف هالك

دلیل هشتم احادیثی است که اهل سنت در کتابهای خود و منواته بالمعنی نقل کرده اند

که ائمه و خلفای رسول الله السلام بعد از نبی بر او اسرار میباشند و ایشان

قرآن را از رویه نقل میکنند و همچنین احادیثی که در بعضی نسخ مسامی

نخضر

شده و در بعضی اجمال مذکور آمده و این مجرّم را در صواعق مذکور ساخته
چون علمای سابق شکر الله مساعیه لهم بحیله و کتب مفصله بطریق این داده اند
و فلا یل بسیار ذکر کرده و ما درین وجیزه باینها اکتفا کردیم مصلح در بیان
معاد است بدانکه مذکور ساختیم که روح بعد از قطع علاقه از بدن باقیست
و لذت و المی دارد شروع کنیم با ثبات معاد و آن عود روح است به بدن و
نشاء اخروی پس گوییم که هر هوشمند مندی بر مانند که وقوع معاد را محال نیست
بلکه ممکن و جایز الوقوع است و عود علاقه روح ببدن و احیاء اموات در
معجزات انبیاء علیهم السلام چنانکه کنهاتشان دلالت دارد مشهود و متواتر
است
پس بر امکان ذاتی امکان وقوع هم داشت و محتمل صادق از آن خبر داده لهذا
بجمال انکار نخواهد بود و ما در مصباح ثالث مذکور ساختیم که روح و لذت
و المی هست و اگر لذت بدنی هم بآن ضمیمه شود و بادوام و بی اختلاط منافی
باشد اکل خواهد بود و اگر ابعاث بدن نشود و نقصان در لذت و المی حاصل
گردد

کرد و استیفاء جزای افعال نیکی و بدی بعمل نیاید و ترغیب بخیرات و سعادات
و ترسانش در فسادات بنحو اکل میسر نشود پس از راه لطف باید که حقوقا^ل
ابعاث بدن کند و قول بالذات و فناء لم روح تنها با جسم نه جسد که مراعات آن هر
از لطیف عناصر است یا اشتغال روح به بدن بنحو اشرف یا تا لطیف عناصر^ب
بحرکت جوهریه یا تجویز حمل لذت و المی بدنی ببدان مثالیته برای دفع شبهات
امثال شریفه اکل و ماکول و تحلل بدن و عود و تبدل ما بتحلل است و اگر گوییم^ک
و عود لذت و المی بدنی باجزاء اصلیه است که قوام بدن بآن میباشد بلکه بشد^ل
ابدان از مرتبه بمرتبه دیگر حشر مرتبه سابقه خواهد بود ظاهر است از م^ث محذوف
نشود و مخالف صریح با ظواهر و تفصیص و نکرده و توان گفت که بعد از حصول^ل
استعداد در این نشاء نیز از همان اجزاء اصلیه جمیع عناصر و منفردا^ل اشربعینه
همان بدن مبعوث شود و تعلق روح بآن حاصل آید و این را جمع نامند^{مند}
و حکما گفته اند که تراکیب متخلل گردد و صور نوعیه تبدل پذیرد و اتمای^{ستقامت}

بالمرة منعدم نشود پس تفسیر صراط بعدل در افعال و اعمال و میزان بقا^ی

وی و رجحان اعمال خیر و شر و امثال آنها قطع نظر از تجسم اعمال میتواند بود

که از کونه بینی باشد و اگر گویند که هر حقیقتی در نشأت متعدد صور مختلفه دارد

و میتواند بود که یک حقیقت در هر نشاء که عرض که جوهر و کاه بصورتی

متصور گردد که بصورت دیگر اختلافات از میان برخیزد و تفصیل معاد

از حشر و نشر و تطایر کتب و حساب و کتاب و صراط و میزان و محبت و نفیض

و در ذبح و ایثار اگر مقدور و بعیان نباشد چنانکه جناب سید الشهدا علیه السلام

باصحاب کرام خود نمود اعتماد بقول مخیر صادر است و این و حیزه نه ^ی

تفاصيل آنها مدفنا الله واکم الیقین و معا بعد سید المرسلین و انتم

الظاهرین علیهم السلام چون از بیان اصول دین بطریق اجمال فراغت حاصل

شد شروع کنیم در بیان فروع و در آن فیج مصباح است **مصباح اقل**



کتابخانه
مجلس شورای ملی
مجموعه سلطان احمد
مهرماه ۱۳۰۲ قمری

در بیان طهارت است و آن بر دو قسم است قسم اول
تربت تربت در آن ترط است و آن منحصراً در غسل است
قسم دوم آن است که در سباج به تربت نهند و آن
از آن جهت است چون غالب هر دو قسم با آب به حال
آنها را که سازیم پس آب مطلق را مضاف است
آن است که آب تنها بآن تران کوف و آن مضاف است
که آب تنها بآن تران کوف مانند کلاب و قناد و آب
زعفران و غیره و همه آب مطلق پاک است و پاک کننده
خداست و خبث اگر کفاف کند با نهادن آب مطلق جاری است
از آن

بر چنگ از برف یا صلاب و امثال آنها جاری شود و آن طهارت
نجات بخش نیست و احتیاط این است که اگر کمتر از کمر باشد و طهارت
نجات کند از آن جناب کنند و اگر رنگ یا طعم یا بوی آن نجاست
تغیر شود نجاست است اگر بیشتر از کمر باشد یا آب باران است و اگر
دادا بیکه بارش است پاک است و پاک کننده اگر عین نجاست
بطریق بطرف شود و آبهای نجس بقال باران پاک شود اگر
بر آن قطع شود حکم آب است و در دو آب است و آن
اگر بقدر کمر باشد طهارت نجات بخش نیست و اگر کمتر از کمر است نجاست
و اگر کسی در کمر بودن آب تسکین یا باید کمتر از کمر دانند و آبهای
جسج شده در کمر و آنها در صحرا و آبادانی پاک است هر چند
کمتر از کمر باشد دادا بیکه طهارت نجات کننده باشد و اگر عین نجاست

کمر از کس خورده بود و اگر افتد آب است که اگر آن ریخته
که سه شتر دهنم طول و سه شتر دهنم عرض و سه شتر دهنم عمق داشته باشد
بریزند پر کنند با آب چاه است و آن اگر مانده کار برزوان باشد
داخل آب جاری است و اگر جاری نباشد اتوی این است
که بعد از آن نجات کس نیست و زخم آب در این نجات نجات
و اشارت به حیوان یا انسان حقیقت و آب مصفاست
نجات کس میشود اگر چه زیاده از کربان باشد و نجات ده است
بول و غایط حیوان غیر ماکول اللهم که خون چنده داشته باشد
و سواي آنها پاک است اگر جدل باشد و سنی حیوانات که خون
چنده داشته باشد خواه ماکول اللهم باشد یا نه و خون حیوانات
نه زکریه مثل منی است بر طریقه بعد از بیج میان کشت نماند

و همچنین بنده حیوانات مذکوره و سنگ و خاک و سگات و اشیاء
نخستین و شیره انور که بچسبند و کافور و مراد از آن منکر ضرورت
وین است خواه صول باشد یا فروع و نجات عوین است
خالی از قوت نیست و واجب است از آن نجات از بدن برای
ناز و از جسد اگر منحصراً باشد و تغییر اگر منحصراً باشد
از بدن پاک کردن واجب است برای دخول بساجده اگر چه
تندی نکند بنا بر احوط و همچنین است لباس و غیر لباس
بمسجد نمیتوان برد و از آن نجات از ساجده واجب فری است
دش از آن ناز نتوان کرد بنا بر احوط مگر آنکه وقف نماند
شود و در غیر ساجده خون کمتر از نماندن ابراهیم را از آن کرد
و واجب نیست و همچنین خون زخم و دمل را اگر نباشد و بعضی

مطلق جایز دانسته اند تا حیاق شوند و اگر لباس را بآب قیل بشویند
و عین نبات زایل شود باید فشرود و حساب اینست که در مرتبه
بشویند و در بول در مرتبه و اگر در از آن عین نبات محتاج آب گرم
و صابون شوند و جهت آب بیکه سرکشند و احتیاط اینست که عین
نبات بقیق زایل شود و در آب کثیر بعد از از آن عین نبات
فشرود و مکرر شستن نخواهد بکشد که فشرودن کاغذ است و حوط
اینست که چیزی را فشرودن سحر است مانند کاف و نه ای
سکفت باب جاری بشویند و اگر موضع نبات شسته شود و حوط
بکشد و طه شستن هرست و ناز نبات با بسکه جابر بودن
با طهر است و جهت است ای و اگر وقت پرورد رفته باشد
قضا و اگر فراغش کرده باشد و ناز کند در قفس ناز را اعاده می کند
در علم

بعد از تطهیر و بعد از خروج وقت باز حساب اعداد کند
بهتر است و همچنین اگر از اول چهار نبات باشد بعد
شود که در حین ناز بوده باشد غرض صحیح است و اگر در نازی
ناز مطلع شود و تواند که به قدر کثیر و استخفاف قبل از خود
نبات را در رکنه ناز را قطع نمکنند و نبات را در رکنه
اگر بکنند لباس هم بشود و اما قطع ناز نمکنند و بعد از تطهیر
اعاده نمکنند و مظهرات ده است آب آفتاب و آن
اگر عین نبات باقی باشد زمین و دیوار و دریا و حوض و درخت
و دیده که سنجید باشند و علف و مال آن را پاک کند و دریا و حوض را
اگر نقد ممکن باشد بهتر است که آب کشند و از مظهرات
آنست که بنشیند و ناز کند و در کثرت و در کثرت پاک میشود

از منقعات زین است که تپا و کفش و موزه را پاک کند
اگر عین نبات باشد یا حیوان است که زین خشک باشد
پاک و از منقعات است که بر سر یک شوی خاک کوه
یا حیوان آب کس خورد و بر سر شود و از منقعات نفی است
مانند بیره انور که شش رود و یک شش باشد و از منقعات
انتقال است مانند خون که بر بدن باشد و در نه زلوا حساب است
و از منقعات است و آن که از پاک کند نه در جایش را
حیوانی و از منقعات غیب است اگر آن حیوان در بدن
یا خست بر سر باشد و از نظر غایب شود که احتمال تطهیر
پاک است و اگر یک جهاب از سر نکند جهاب است
و در نبات علم لازم است و اگر غن قدر حد شود و جهاب نگاه دانه

یا لزم

بیت قال الله تعالى ان الله يحب المتطهرين
و استعمال ظرف طهر و نقره حرام است و در کس و در آب
زین نگاه داشتن هم حرام است حیاطا بلکه بخی کفنه که اگر
طعام را از ظرف طهر و نقره بردارد و در ظرف دیگر کند باز
خوردن آن حرام است و بخی کفنه که سر به دانه و غیره و قدیر
و غصه قران دعا ساختن و آینه را بطله و نقره گرفتن بلکه
چوب و یا را بطله و نقره گرفتن و شمعان و سر برش ساختن
و لجام را نقره و طهر گرفتن و ساختن رخت و رشم نیز حرام است
و خطه را که یک از آن آب خورد یا با دهن بر طریقت
کند اول با خاک خوب بماند بعد در آب جاری و گیریم به
فرورنده و در آب قدیم سه بونید و بخی در آب قند شش سه

شستن را آن گینه و اگر دهن خوک بر سه بعد از مالیدن خاک
هفت مرتبه بپزند حیاط و اگر در ظرفی برش مرده باشد یا آب
رنگه شده سه مرتبه بپزند و در بل هر مرتبه و در پنج اگر موضع
بول را سه مرتبه بپزند و با صندل و بامیان و فلفل کمال حیاط
بعد از درود باشد و استبراهم لازم است و در حال تنگی در وقت
بقیه کنند خواه در صحرای و خواه در آبادانی و اگر در استنجای
چنان ریزد که بر موضع جاری شود و بدست خوب باشد بعد
آب را قطع کنند باز جاری نمایند و موضع را آب فرا گیرند بهتر
خواهد بود و در اطفال و خردسالان و بچه ها و در خواب
بر حالتی و ملتی بانی است و بهوش و جهات و ضد
از دهان اول نیست و آن قصه مفید بر جوب و زینت

و براد از قربت امثال امثال است به شرب غرض در
تج طبع بهشت و خوف عجم و قصه رفع حدت و بهاحت
صدقه و غنیه آن ضرورت و وقت آن مقدر است
و در شستن و مضغه و استنجای مستحب است چهار مرتبه
روی است ابتدا از سمت چپ بر سر تا ذقن در طول و آنچه
انگشت بزرگ و میانین آنرا فرا گیرد و در عرض هر طکه مستور
مخلقه باشد و قدر زیادتر مرده تا اجتنابی چهار شود که نشسته
سه و شش و پس لازم نیست و آب برود جاری شود اگر چه
بمیان دست و دست بهیم شستن دست مالت از مرقی
تا سر شستن و باید که آب از پشت سر به تا بویاید و بر روی
شود اگر چه بمیان دست و دست بهیم و قدر زیادتر از مرقی بپزند

تا لطیفان چهر شود که مرقی شسته شود باید که چو که چهره
ماند آن و نقطه مرکب و بیشتر تن که مانع رسیدن آب
بر سره باشد رفع شود بتا اطراف سخن که چو که در گس
باشد و ناخن بسیار دراز از بجهت سر در گرفتن ناخن دراز
باید بود چهارم مسح است و آن مخصوص بر این بقدر
سه نوبت در عرض و بکم نوبت ها مسح کنند چنانکه مکرر
عذر داشته باشد و باید مسح بر طوبت دست که از وضو
جدا شده مسح کند و اگر در وقت رطوبت باقی باشد
از ریش ریره و ابرو بردارد و اگر بر سطح که مرده
رطوبت باقی مانده وقت دعوت داشته تا بخیر نموده
و الا باب تازه مسح کند پنجم مسح با انگشت و باید خط
مسح

سبقت از سر ایشان تا بر آید که پاک شده شود و ناخن باران کند و دراز
شود و باران چنان نگاه دارد که تزلزل نشود و باید مسح کند
ششم ترتیب است و آن شستن بعد مسح کردن است بطریق که
مذکور شد بمقتضی مواظبت است و آن بسیار فاصله ندارد آن
بسیار اجزاء وضو در احوال خلط نشدن بقیه اعضا
نیز وجوب است ششم و هفتم است که وضو را خود بخود بگوید
و اگر نتواند دیگری وضو سر تواند داد و همیشه طاهر است
کند ششم نوبت که آب وضو پاک و طلق باشد و تمام آن است
که وضو پس از وضو پاک باشد یا از دم باید آب وضو
مسح باشد یعنی با یک خود باشد یا با ذوق با ذوق مسح
خواهد یا مانند آب نمرود کار بر مار و جادو و جادو و جادو

از آب نذر بر منسوب و کار بر منسوب و احوط است
از آنجا که جایی در ضریب به ساح رود بطریق که در آب گفته
و اگر شک در فضال و ضد کنند اگر ضد تمام نشد بر کرده
باز بر تلب غصا را می ریزد و اگر تمام شد به لغات نمکینه
و از جهت سنجاق و ضد سواکت و اینکه در آنجا رود و کثرت
نماز با سواک بهتر از نماز با سواکت است و در حال
و ضد دل با فضا به و در دستش آب با کشته می کشد
روزی به و آب و ضد را در میان کنند و نه است
کنند و اگر در غصا و ضد زخم به و جگر بر آن بسته
و آب بزرگ آن تواند ریخت با بجهت نفس بوده یا بجهت
ضد رسیدن از در غرقه پاک سج کنند و اگر تمی آن ضم
کنند

گفته است سبط جگر آورده به و اگر یقین در طهارت داشته باشد
و شک در حدیث و ضد زنده ضرورت است و اگر یقین در حدیث
داشته باشد و شک در طهارت یا در ساختن و ضد چیست
و از بوجبات غیبت است و آن بسبب انزال یا خال
نمود و اگر الباقی باشد با بر و در حیض این ضد انزال نرود
و جوب غیبت و احوط آن است که که نه در جبهه خود یا
باید غسکند و اگر نه نهند نماز کرده به اعاده نماز که
بعد از خواب آخر به بکنند و غیبت واجب نفی است
احتیاطا و جنب نماز تواند خواند و در مساجد و رکن تواند
کرد و مورد ما حرام تواند خواند دست کثرت قرآن پاک
ضد از رسول و آیه طهرین تواند کرد و باید روزی و در آن

بس از طوطی صبح پاک بود و غنچه فم است ز بوی
در تمام آقا تری را به جات ده است اول نیست چنانکه
که نیست ختم شدن سر کردن و کس است و سکن
که به آب جاری شود حشر به چکه که کشته آب بزرگ
بر بند و قدر از روزه پایی بود تا ایلانی چهل و نیم
شستن جانب راست است با قدر زیاده تا ایلانی چهل
ایک چهارم شستن جانب چپ است بطریق مذکور و که
عورتی را با هر طرف بوی مد خطه است با کعبه است
ختم زینت است بقیض که نه کورده ششم رفع و نه است
از رسیدن آب به بیهوشانه چوب و چک و کشته تن
در چیده که ناف و بغ نهانها که چک داشته است بمقم

با چهار آغوب بودی که یکبار عاخر شد نه باید آب
باشد چنانکه هر دو در صورت که است و اگر غل از آنجا نیست
و که نه آب رفتن کانی است و ظاهر در رقص و رقص کانی
و آن به نایح بوی سر از آب نفعی شود و نفعی تا که از آنجا
ساق با هر بدن رفته شود و مد خطه است با هر بدن
بس غیر از این است آقا یا ریش بردن و رو به
نماز باره می شود و ضد غل خاست جائز است و حشر
غسل شد و صورت و در جمیع غل غل خاست کفایت
مکنه و اگر کینه احوط است و غل حشر را نفعی و آب
و غل از قوت است و احوط این است که ترک کنند و کفایت

کمان که بخت قوس از طبع صبح تا غروب بماند
تا خوب زنده بماند و اگر زنده نماند بخت خراب
کرده است و تیم عرض غرض و ضرورت است اگر آنها نماند و اگر نماند
مهر از دال باشد بهتر تا خیر از احتیاج است و اگر تیم باشد
وقت نماز دیگر و فرود تا خیر از احتیاج ظاهر و در باب
و گفتنی است که به زنیست دستها را پاک زنده بماند
آن است که بختها گویا و در میان کینه از دستها
سر به عرض غرض باشد باز دستها را از زنی زنده و از دستها
تا سرگشته با کف دست که در عرض و ضرورت است
و دفعه آخر دستها را از زنی زنده بماند و اگر عرض
عذرت تیم گنه به صد صفه واقع شود تیم باره

به باز عرض غرض باشد نه و ضرورت با بر سر و در آب از دست
باید بقدره بر ربات در امور و یک بر ربات در بند و پنه
بروند که بخت بقای داند که آنها آب است و با وقت است
نماند باشد یا خون باشد و اگر خاک باشد بخت تیم و اگر
در جامه داند زنی دیال لب بخار باشد و کل را تواند
بخت تیم گنه و اگر زنی برف سپارد باشد و خاک و سنگ
بهدا کند برف را بر بدن چنان باشد که آب شود و اگر
نیز سفید شود و ادا و قضا را بکند و طاعت است
قضا کند در میان نماز است و ضرورت از آن نماز
یومیه را بکشد و لذا فرست اما نماز یومیه نماند
در حضور و بازده گفت است در سفر صبح و نماز بکشد

در رکعت نیت و در هر رکعت نماز نافله سه چهار رکعت است
در هر رکعت نافله یک رکعت است و در هر رکعت نماز نافله یک رکعت
است رکعت نافله ظهر است پس از نماز ظهر و عصر رکعت نافله
عصر است پس از نماز عصر و چهار رکعت نافله غروب است بعد از آن
در رکعت نافله عشاء است بعد از آن در یک رکعت مؤکد است
اگر چه است و می کنند و است رکعت نافله شب و در رکعت
نماز شفع و یک رکعت در هر رکعت نافله صبح است پس از آن
پس بجا و رکعت نماز یومیه است که بجا از پنج رکعت
بر می آید و تا یک در آنجا با هر رکعت سه رکعت نافله
در نماز نافله بجا یسه که رکعت سه و بصره و بانه
و به و به تمام مجرب است حق تر است کند و در هر نماز صریح

کتاب

کتابها سطر است و بقوله سراج المؤمنین و فضیلت نماز کاتب است
و از تعداد نماز سوقت اوقات آن است وقت نماز ظهر از دو رکعت
تا مقدار چهار رکعت بنزد نماز و وقت نماز عصر سه رکعت چهار
رکعت از زوال که شسته تا غروب و زوال است و نماز شب از دو رکعت
تا چهار رکعت و نماز صبح از دو رکعت که نماز ظهر از چهار رکعت
قدم و عصر از دو رکعت قدم که زنده و قدر شافع بنف نغم
شود و هر یک را قدم که زنده و وقت نماز غروب و بابر هر
سرفه است تا مقدار چهار رکعت بنصف شب نماز و وقت نماز
عشاء از دو رکعت سه رکعت مقدار سه رکعت که سه رکعت بنف
بست و هر قدر تواند نماز غروب را در دو رکعت یا سه رکعت
نکند نمود و نماز عشاء را از غروب شفع کند و به بنف

تا طلوع صبح بهتر است که تا آخر فیه از آن و اگر اوقات پیشرفت ادا
و قضا کند وقت نماز صبح از طلوع صبح صادق است تا طلوع آفتاب
و اگر قدر توانه زودتر کند تا ششگنجیم زاید نرود و اگر اول وقت
مگر عذر شرعی باشد وقت نافله نماز اول است تا سیه چهارم شود
وقت نافله عصر نماز اول نماز ظهر است تا سیه چهارم شود
وقت نافله مغرب نماز اول نماز مغرب است تا وقت نماز مغرب
تا نماز اول نماز و غیره تا وقت نماز عشاء تا وقت نماز
شب نماز نصف شب است تا طلوع کند و اگر نماز در وقت
کند بهتر است و وقت نافله صبح نماز اول است و اگر در وقت
کند و کسی که نماز قضا در روزه داشته باشد بهتر است که نماز را
کند تا غلظه و اگر کسی که نماز قضا و هم نافله کند تا هر اربعه
باشد و کسی که نماز قضا کند نماز عصر را در اول وقت

و لازم

بترانه کند و خواه نماز را کسی نماز قضا کند تا وقت قضا نماز
ضرورت است و علم وقت باطن است و با تقلید عالم لازم است
و از معصومات نماز یک سورت قبله است و آن جهت کعبه است
و در این حالتی آن بهتر از وضع دایره است و در این حالت
قبله نیست و آن بر این عارف بعد علم است و در این حالت
محدوب مسلمان و قبرستانی که در وقت نماز است و کعبه
صدر را این عراق بیان کف از آن به رسیدن از کعبه
خانه مسلمان با آفتاب را در اول وقت نماز است و اگر کسی
بعد طلع است و غلظه با عدم قدرت به نماز است و اگر
تکبیر چهار سورت عمده نماز کند و اگر در وقت باشد
طرف نماز کند و از جمله محرمات این است که در چهار سورت

باریک همراه گویا هر ارد و هنگام شبانه قبله جابر از آن
 کند و بگذرد که اگر حرکت خوب باز آید به سوز نهاده
 بآید زرد در آن نه پس آنها با هم در در آن استند جمع
 پس رخت بطرف جنوب خوانند و این نطقا تلف
 نمیکند که از اخاف قبله رختی کند در میان کت ناز کند
 و اگر کسی ناز بطنه بطرف کند به در آن ناز ظاهر شود که
 رو بقبله بنده بآید بر گردد و رو بقبله کند و اگر بپوش
 بقبله باشد ناز را از سر کرده و اگر بفرز ناز ظاهر شود اگر آنکه
 سوز باشد شهادت آن است که ناز جمع است و عاده در وقت
 احوط و اگر بپوش بقبله باشد در وقت عاده کند و خارج وقت
 اعاده نذر نیست و اگر بپوش بقبله و خارج وقت هم عطف

هنگ

قصات و از تعذبات ناز با است به آنکه مرد را و اگر است
 بر نشاندن عورتی اگر چه که نهفته و ناز با آن طریقت و عطف
 آن است که از ناز نصف ساق نکوف شود و بهر نام است
 و اگر بهر نام یاسی و اگر بهر نام یاسی و اگر بهر نام یاسی
 حیوانه ماکول اتم را اگر یقینی داند که نزدیک شده یا نه اگر آرد
 سینه برف کوفه باشد در ناز مرغان پر شده اگر آرد نیز
 کوفه باشد حیاط جنب است زیرا که آنها سینه را بهر
 یک مردانه و ماده تکلم میوه مانند مرد و هم بود و اگر آن حیوان
 غیر ماکول اتم خواه زن و دیا نزدیک شده باشد یا سینه ناز
 نبست و اگر ماکول اتم باشد ناز نیست اگر چه سینه باشد و بهر
 آن است که دندان باشد و حیاط این است که از یکویز جنب کند

و همچنین مرئیان بجهت جناب از جمع فضیلت است مانند آن
 نیز و چو لباس و خراش زمانی نیست زیرا که ترازو است
 سه که اجماع خیر خوانده است مانند ردیاء و روحیات و در دیگر
 و آن است مسلمان نیست و کلام رسید کننده و عدم ۴ اذاع
 و در خدای داده که بدن آب زنده گمانه ترا بکند و عمار ایشان را دفع
 سه بعرف رجوع کرده از و حال آنکه اجماع لفظ انحصار است که است
 نه از غیر علی و ما اجماع را در جاردین برین نقد کلام با وجود آنکه
 احد و کوم و در عدم ترکیه است با بطریق روحیات خود را
 نفس است گفته و اگر جناب از چهار فرسخه عدت و کثرت
 و از این نظر غیر جناب را مرعات کفر نه و حرام است مردان
 بر سیه و غیر بر نفس و نماز آن طریقت و جناب این است
 که مزوج را هم نبوده بجهت کمال جناب این است که ابراهیم

هم نه در نه بجهت منع دارد سه از قرین خیر بجهت از رخ هم اگر چه
 ابراهیم هم نباشد و جایز نیست مردان را پرسیدن طه حقیقت کثرت طه و نماز
 با آن باطل است و کلمه طه و خود لباسی هم باز حرام است اما اگر
 در بعضی و حجب گذارند طه را با حجب است و کلمه تنون اگر طه است
 جزو لباس گفته جناب و نه این است منقول طه و از این خبر مسموع
 سه و در گذار که افعی طه از آن حدیث صحیحی علی طه موجود است
 و در مسکوک هم می بینیم از مع و غده کفر و طه را با حجب است
 اگر چه لباس گفته و در جابه غصص نماز توان که اگر چه تا عورت
 باشد بنا بر ظاهر و در ناس و چپ سبکه و طه علم بر اعاده نماز است
 و در چیز که در بار ابراهیم نه ساق را بقی نماز را باطل دانسته
 و اظهر که است است و نه این و در جابه سیه بغير از عباد و نماز

و همچنین در این که صورت دهنه هم صورت درخت نمایی
در این که که تکه دهنه می باشد و از تعداد نازک های آن
بسیار مدخله کند و مکان ناز با تنگش می باشد به
کلیت با اجاره یا با به باذن صریح یا خایه و در صحرا یا مطلقا
ناز جایز نیست مگر در میان زمینها که بر جهت ضرر رسد و خانه
در این با اذن جایز نیست مگر آنکه اذن خایه باشد و چنانچه مقدار
نیست و وقت در این باب باید که در سخت و در در کله و نصاب
باشد بلکه حسب ائمه است که اگر در خانه ناز کند و در سوخت که یک
مستحب و در غیره و در این است ناز کند و نمایی است و در سوخت
و اگر در باغ ناز کند و خانه در سوخت و در سوخت و ناز می باشد
و بهتر است که در درون با هم ماذر ناز کند بلکه در سوخت

در دهنه اگر چه مجرم بود و مکان ناز اگر کسی باشد و نقد نکند
در وضع سجده پاک باشد طاهران از صحت و در خانه که بل
با شراب یا پاک باشد ناز کند و است و مدینه یا ناز کند
و در سوختش از رخت بودن مکروه است و احوط آن است که هیچ
انسان نشیند و همچنین صورت درخت صورت و بهترین حالت
بر این ناز سجده است و تمیز با سجده عبادت و عبادت است
بسیار و لود و همچنین چراغ در سوخت کج و جاروب کون و کعبه
باید با رخاک باشد یا بسک خیر معدن یا بجز که از زمین روییده
باشد و در عبادت اگر نشیند و همچنین در سوخت و ناز کند
بهترین است سجده بکن که در دنیا حایم است که مطلقا کعبه کنند
و جایز است سجده بر کاغذ و بهتر است بر آب مطهر است و او را
و اوقات را در ناز و نوبه بهتر است که در سوخت و بعضی

اقامت را در جمع نماز واجب و نه اذان را در نماز صبح
 و شام واجب و آن احوط است و در زلزله نماز کلمات
 و غیر آن شروع نیست و فضا کننده بر نماز اول اذان است
 بگوید در اوقات سائر اوقات تنها کلمات است بجهت احتیاط است
 که اذان بگوید و همچنین بر نماز عصر و در جمعه اذان بگوید و همچنین
 اگر نماز را یکجا جمع کند و بیان آنها فاصله نه اذان را
 هم بخواند و جمعه بیان اذان و اقامت با دعا نشستن و تهنیت
 مغرب خوب است و گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و یا
 سبح و الحمد از هر یک دعا یا را نذر است بخواند الحمد است
 و نیت را متعارف بگوید و نیت کند و نیت الله را بگوید و نیت
 بگوید کند و به صورتی است که در مجموع و مجموع و شش و ده
 در رکعت اول پس از حمد متعین است و خود را از غفلت ادا

کند که سبب از نماز و وضو و از طهارت یا بد و مراعات قواعد
 قرآن در اینست بجهت بعضی بجهت بعضی و در نماز و در نماز و در نماز
 نوره جایز نیست اما در زلزله بطریق و مائور شده مکرر شده
 و بعضی نوره را اذان خوانند و در حال قیام باید استوار و کشته باشد
 و متحرک و منحرف نشود و در خطبه سوره که استعجاب است و بعد در رکعت
 صبح و مغرب و در نماز است و در بعضی نماز و از ارکان نماز رکوع
 و آن بگوید و نیت بر نماز سه و طاعتی در آن واجب است
 و ذکر در آن سه مرتبه بگوید الله است یا یکده بگوید رب العالمین
 و سه مرتبه حمد است بگوید از رکوع سر بردارد و در آن سه
 با طاعتی و متعین است در حال ایستادن و در نماز را بگوید
 و از ارکان نماز سه مرتبه است با طاعتی در هر یک و بودن
 اعضا بر سه مرتبه بر زمین که زلزله است بهفته است یا اگر خاک

برین نه چسبد بهتر آن است که از آن کینه و طمانینه در جبهه می
 آید می دهد است و موضع کینه نیز از موضع قیام ریاضه
 از چهار جهت باشد و اگر با می هم چسبند و ذکر آنها نیز
 بطریق ذکر رکوع است و اگر می نه است بهر نیقده که از آن
 و ناز می شود و جبهه در برابر است و حرکت در هر جهت
 بر می نشیند و هم در ناز چسبند و باید که از هر جهت
 خروج از ناز کنند و اگر با فرج کنند احوال است و قوت و بار
 دعا و مائور مستعد است و بهتر آن است و ناز از آن
 بلکه بکون و آرام با همان منتهی که آورد و تعقیب که از
 ناز نیست است و یا سه فاطمه زهرا علیها السلام و تبرا
 از عا و درین جهت که از ناز نیست و عا و ناز است و خواندن
 قرآن که از ناز صبح و آیت بسیار دارد و الله اعلم

و این دعا را در هر وقت که از ناز است و هر چه می خواهد
 ناز است بقیه کون است عا و ناز و ناز و ناز کون
 اگر چه به ناز بر ناز و اگر با به ناز بجانب است چسبند و کون
 ناز می شود و ناز از ناز بر ناز است باید ناز را عا و
 و اگر ناز در ناز بطرف چسبند و کون چسبند است اگر از ناز
 چسبند و از جبهه بطرف ناز حرف زدن است و حرف
 ناز را ده ناز از قرآن و دعا و ناز یک حرف ناز
 و اگر از ناز و خطبه و حرف چسبند و ناز
 از جبهه بطرف ناز چسبند عا و اگر با چسبند و ناز
 و ناز است و ناز از جبهه بطرف ناز چسبند که در عا و ناز
 که از ناز و ناز چسبند و ناز از ناز و ناز
 که ناز چسبند و ناز از ناز و ناز از ناز



کند که علم باطن چهار نوع است اولی سرافراشته و متکبر و کاذب است و موجب لغت
و ترک سعادت را به هزاره تفریب میدهد و اگر دست زرم مالش می آید
و نفس باطن طرد و موجب است قصر نماز چهار رکعتی بر سر او افکند
صاف است فرخ است و علم است فرخ و علم است فرخ و علم است فرخ و علم است فرخ
سفرش صبح به سفر و موجب به سفر که به سبب سفر و سبب
عجایب عجایب و جرات سفر و جرات و اگر مقصود سفر است
لهر به نیز با رفتن خود و جانی باشد نماز را تا کنیم و اگر مقصود
سعی است به و ادب اختیار آید که اختیار با خوف از سفر قصر کند
بسم الله که کبریا باشد مانند کفار و صبح چهارم که شقی از سفر و سبب
نیز انقدر از حد اقامت و در آنکه اذان نشود و حکم آن است که چهار رکعت
و سبب کوفه باشد که انما آقامت است ششم آنکه نماز سفر باشد نه قصر
حضر که باید آن را تمام کند و عکس کند و عکس است که نماز را

بجست کند اگر از قبضه باشد و در ساجده که در پیش مصحف بر سر او کند
در سجده صبح و عجب علم نماز کند نماز را برابر هزار نماز باشد و اگر کشت
بر امام باشد و آب آن را بپوشاند از سر تا پا که ضبط شود و کوفه نماز مؤمن
به تنهایی است و اگر ارتباط است بر جوی باشد رنگ آن مردم است
و نماز آیات که عبادت از کوف و خوف در زلزله و اخاف کاف و اگر کعبه
نمی خوف قنیه مانند بار بار در عده بار سینه و عده غریبه است و اگر
مقطع شود و کوف و خوف تمام شود پس علم بهم بر آن قصر کند با کوفتی
و به باطن و طاعت است و در زلزله احوال طاعت و کوفت آن حلال
و عجب کند و کبریا الله ام کو به پس چه بگویم که با کعبه بگویم و در هر رکعت
بخ رکوع کند و میانی رکوعها اگر بر سر را تمام کند باید در هر رکعت بگوید
و اگر قطع کند و یک آیه یا زیاده بگوید بگوید حد و حد و حد و حد و حد و حد و حد
تمام شود بگوید یا بعد از رکعت یا نه یا بعد از رکعت اولی که قدر اول

صد بخانه و بزار که عمارت کرده و نفع خیر است و آن از بایک
پس بجهت را بعد از نماز با نیت و صدقه تمام کند و وقت در رکوع
زنج سبب است پس نیت رکعت اول و بعد از آن رکعت ثانیة
و در وقت صدقه خضره اگر کدام که وقت بخت است مقدم باید کرد
و در وقت هر طاعت که صدقه خضره را مقدم دارند و در وقت نماز
خوف و کوف را قضا کند و در حالت سکوت در عذر رکوعها بنا
بر اقل سر کند و این است حکام صدقه اجزاء و آنه الموق

در بیان زکوة است و آن بر دو قسم است زکوة مال و زکوة فطر
و قبول شدن جمیع عبادات بر خوف و قبول نیت و قبول نماز
موقوف بر ادا زکوة است و چنانچه قبول شدن صوم موقوف بر ادا
فطر است و نایکه در آن باب زیاده از جهات و تسمیاتی که از آن
و آن کس متقی و غیر در مرتبه چهارم و حب تقدیر آن و حب است

بر این و غیر ممکن از تصرف و در نه چیز زکوة مال و حب است
طه و نوره و شکر و کاد و اگر نفع دکنه هم در دو دفرما و بوز است
در هر چیز از زمین روید و بیک زنی در ای که نه پنج و یک و کرد
و بفع در اینها نیز و حب و نیت و آن طاعت و نیت زکوة
مالان اما زکوة طه باید است هرگز مسکوک باشد که در آن نیت متعالی
باید و در چهار مرتبه بزار آن حد قراط باید و در نیت و نیت
غنی است و طریقی است که یا زکوة ماه تمام در ملک او بگذرد و در تمام
زکوة صدقه سر گیرد و در شش و غیر مسکوک زکوة و او نیت طاعت
و اما نوره مسکوک را که یک سال در ملک باشد نصاب نیست و این است
و در هر وقت متعالی است پس نیت در هر یک و در هر متعالی است
و در هر نیت و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر نیت و در هر یک اما زکوة شکر در هر یک یک سال باشد نصاب است

پنج شتر است و در آن یک گوسفند است پس شتر در آن دو گوسفند است
 پس نه شتر و در آن سه گوسفند است پس یک شتر در آن چهار گوسفند است
 پس یک شتر در آن پنج گوسفند است و گوسفند آنقدر است که
 با درشت حیاط در یک ساله باشد و در ساله پس یک شتر است
 و در آن یک شتر و در ساله و در سه به نه پس چهار شتر است
 و در آن یک شتر و در ساله و در چهار به نه پس یک شتر است
 و در آن یک شتر و در ساله و در پنج به نه پس یک شتر است
 و در آن یک شتر و در ساله و در چهار به نه پس یک شتر است
 و باید نه پس در هر یک شتر یک شتر و در هر یک شتر
 یک شتر و در ساله و ما می نویسیم و اما نکته کاد که در
 کاس کمال با نه و در هر یک کاد یک کاد و در ساله با نه یک کاد
 به نه و در هر یک کاد یک کاد و در ساله به نه و کاد کاس نه
 در کاس

اگر یکس حبیره و شرط زکوة این حیوانات اینست که علف
و ترینه بجه در حواجر و مال حدیب و بارکش و در درخت
و امثال آن باشد و اگر بعضی علف و نه یا بکار و او را در جوع
بصرف کنند و بیه آنها را بخرافه از سر خود که در فقر و عصب
کنند اما زکوة گرفته که در عین یک سال یا در نصف اول
چهار گرفته است و در آن یک گرفته است پس یکصد و یک گرفته
و در آن سه گرفته است پس یک گرفته است و در آن
نه گرفته است پس یکصد و یک گرفته است و در آن چهار
گرفته است بنا بر این و احوط بعد از آن در هر ص گرفته
یک گرفته است و شرط آن نیز علف و ترینه است و بز
که گرفته را یک حبیره حساب کنند و باید انباشت کنند و خوب
و نه قال الله تعالى اننا لرا بكم حق نفقوا فخرقوا و اخرج

قیمت عرضی بران جائز است اما زکوة که م بود در روز قضا
 آن است و تصایب آنها بر صیغه هم دنیا و درم بکشد بر عا
 بر است و انکسور سه برابر اربع باشد یعنی که سه من انکسور یک من بود
 زکوة و نصف کار و کث کار که حال عا در سه که در چهار است
 اگر بر تصایب در یک مالک دنیا در دو یا سه یا چهار اگر چه هر یک تصایب
 سه و زکوة و یک است اگر چه در یک است که نه و در یک است
 مرد و نه و جهنم این است که احوال و کثات و در آن را
 احوال نکند بلکه همه را در کثات زکوة و نه و کثات زکوة
 قضا و سیکس از یک کثات در مالک قوت سالی نه باشد یا کث
 حاضر یا کثا و عا نه قوت سالی نه براتی نه است و در آن
 و عا نه و عا نه و عا نه را مالک عا نه یا عا نه را کث
 ضرر و کثات عا نه و کثات عا نه بلکه عا نه سکون و عا نه و عا نه

صحت اگر ده است نه انا قوت سالی نه را نه سه است زکوة یا یک
 و نقص عرض فقر ضرورت و احوال زکوة بفقیر نه نیست بلکه عا نه
 بکث و عا نه عا نه عا نه است و عا نه عا نه زکوة و عا نه عا نه
 و در عا نه و عا نه قوت سالی نه را نه داد بلکه عا نه عا نه عا نه
 ضرورت و عا نه عا نه که از عا نه زکوة کثات عا نه عا نه عا نه
 کثات عا نه عا نه و عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 عا نه عا نه و عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 و عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 که است که در عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 عا نه عا نه که عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه
 عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه عا نه

زکوة غیر سادات را توان داد و سرفاهم و سادات استینه
باشند اگر چه خدق سواد است و زکوة را از خود نقتضی و قریب
بی هم با یکی پس هر علم پس اهر بعه پس بعد نزدیک معلوم است
و تا غیر جائز نیست مگر آنکه سنتی ظاهر باشد و سادات غیر را بکف
غن که دینت هنگام دادن ضرورت اما زکوة فطر پس ^{خلاف}
برای دفع و از آن نه صبر و مجنون و بنده و در طریقی نیست
و مالک قوت مایمانه باشد بطریق و نه کور و پس به فحاح
فطره کینه از خود و عیال خود و همان که پیش از غروب روز
آخر ماه رمضان همان باشد اگر غیر زکوة و احوط آن است
و ضعیف و ضعیف به بهانه و اگر غنی همان فقیر باشد خود و
نیت در آن ضرورت و دقت فحاح از تمام شب عید است
تا فطر آن و جنس فطره قوت غالب است و اگر کندی با جوی

با برزایک بزرگ بهر سبب است وقت آنها را هم سادات و ادا و در
و دیگر که کم کم است سادات و ادا و مقدار آن یک صاع است که
بکم نیست و با نه تعالی است بخیر و اگر بکم نباشد که قریب به یک
از سادات است ادا و احوط و اگر در وقت فحاح فطره کینه
سادات داد و اگر فحاح فطره بهر وقت بگذرد احوط آن است
و فضا کند و سنتی فطره سنتی زکوة مال است و احوط آن است
و بقدر و ساکن و در طریقی نه شرط آن است و با طفل
سادات داد و احوط آن است که فقیر کمتر از فطر یک بر نه و
سنت زکوة فطر موجب عدم قبول صدق است بلکه عیب فطر
عیال و ید و سایر اعیان بر فقرا و برادران و غیره و طام
دادن و تصدقات کردن ثواب بسیار دارد و احوط
در آن باب بسیار و الله روزی کسی را باید خبر داد و در و سایر

نمیاید که دنت که منت بر سایدن حرام است در بنامدن
 نیز ممنوع است و قرض دادن از مهر نه است در بان
 خمس است و آن در حق چیز است اول و غیرت از هر کفایت
 و در صحت است جرم در سعاد است بسم در کجاست و آن کی
 پنهان است و در زیر زین که اگر سهم با آن باشد مانده سکه پناه
 سهم و اگر اگر سهم باشد حکم لفظه دارد و باید تلف کوه و لفظ
 کجاست و بنام است پس باید یک داد چهارم در حدیث
 که از در با بغوص بودن آرند مانده مردار به در جهان عجم
 در حق ضلالت نکونت سالنامه است از اربع تبارات ضلالت
 و در عتات و در آن چک سید هر ششم در بر نه است که بید و نصار
 از سنان است که گفته بعم در مال حدیث علم و احرام است که
 حبس و مقدار حرام را نه اند و اگر صاحب را داند و متعاده آن

باصلی ص

بجای صلح کند و اگر مقدارش ادا نه و حبس ادا نه و در مقام کس
 و اگر در راه نه حبس و در کند و متعاضد و در نام غیب مصمم و در میان ساکن
 و انعام پسند سادند و من سینه و زکوة لکنت و شرف و قدر ساد و اندک
 و معارض است که در سید باید نیمه تا عید رسد و عدالت سعاد است که
 اینک لیکن کند که به صرف صحبت میراث از قات اعانت بر صحبت خویش
 بعد در بان روز نه است و آن از ارکان سهم است پس از آن
 چم و مرد است که الاضم له و اما جزیه و روایات و در حق آن کبار است
 و باید در روز نه چنان روز به نه از محرمات و مکروهات و آن روز نه است
 چنانکه احادیث متضغه بان و عدالت و ملو و روز به رضای جهت بر ران
 و عاقبت صحیح بقم کبر لفظ یا سفر یا حضرا نذر که در به خدا از حقش
 و وقت روز نه قدرش از طریح صحیح و دق است تا منوب نهی شود و ستم

رمضان کافیت و تار که از سه قمر باید گشت و اگر دین زنده نشد
 این و بیست و نهم است و گشت روزه پاک از یک و بیست و نهم است
 و در غیر متساوی و اظهر بطلان و از آنجا که در آن حد است
 و اظهر این است که حرام است و احوط قضا بجهت کفایت و از آنجا که
 عمد آن طبع صبح و در آن نیز حد است و اظهر در حد است و احوط قضا
 و کفاره هر دو است و از آنجا که در حد است و احوط قضا
 نیز قضا و کفایت و از آنجا که در حد است و احوط قضا
 ضرورت است و بینه و نظر و شبهه که قضا در حد است و در حد است
 و اگر در حد است و اظهر در حد است و در حد است و در حد است
 و احوط قضا و در حد است و در حد است و در حد است
 سنت روزه بگرد و اگر روز شنبه اول رمضان باشد بینه که در حد است

عمد و در حد است و بینه که قضا در حد است و در حد است
 و قضا براد حجت بجهت کفایت و اگر بینه که در حد است و در حد است
 اظهر بطلان و از آنجا که در حد است و احوط قضا
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 تا بدون آنکه بطلان است و اگر در حد است و در حد است
 احوط است و اگر بینه که در حد است و در حد است
 در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و این بر احوط است و اظهر در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است

چه وقت قیامت است و چه طاعت که کند بلکه اگر بعد از قضا و کفاره را هم ببرد و اگر ک
 به خطه شب و روز قضا را بینه انقضای آن و دخول روز سوم بقیه قضا و کفاره
 بعد از دو روز و در بعضی از روزها که بخوابد و بیدار شود و در بعضی از روزها که بخوابد و بیدار شود
 نماز قصر کند باین روز قضا کند باین روز قضا کند و در بعضی از روزها که بخوابد و بیدار شود
 خدمت و چه طاعت است باین وقت اگر بطور رغبت باشد و غلبت و قضا کند
 بکند چنانچه و بهار که ضرر باشد روزی که می است اگر چه بوقت طاعت باشد
 و کفاره روزی که قضا کند باین روز باین روز باین روز باین روز باین روز باین روز
 عدم و اول است مرتباً بنا بقول بعضی و چنانچه بنا بقول دیگران اول طاعت است
 و اگر بخواهد روزی که باین خصال است باین بلکه در هر روز و اگر خورد و یا
 باشد و در هر احوالی اگر نماز و طاعت با تقابل بازن حایضی باشد باین خصال
 است را به چنانچه و اگر در روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که روزی که
 کفاره باین کفاره باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین

فصل

این کفاره در صورتی است که در بعضی کفاره که صورت میبرد و کفاره
 باین است و باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 طاعت است و در آن خصال است باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 خورد و بار و بینه و باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 خواه و در آن بینه آزاد کردن یا مسکینی را لباس دادن یا ده
 مسکینی را اطعام نمودن و باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 کفاره قسم است و آن هر قسم است باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 یا بیاض یا در درک حرام و مکروه بیاض باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 اید است باین کفاره باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 مکروه را در آن مکفاره قسم بقول بعضی و در خط مکفاره باین باین باین باین باین باین
 مانده نزد کفاره باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین باین
 از هر آنکه در رسول و ائمه ظاهر است و این قسم قسم حرام است و کفاره باین باین

والله اعلم بغير انك مودف و قد سكر بر سر جهنت عينا بكم رضا بصيحت
 را خدا با مهر در عريان رنگ مرز و افشار آن بقول بفرجه و كفايت
 و بقول بفرجه و جهنت و آن جهنت است و روط آن جهنت
 اول علم مودف و سكر هم هر اهر هم افتر از سر خود با سلهي
 حوض و نف و ماله جهنت علم نه نهي بدم تا بر و مهربان آن اول
 اظهار كرامت است چه هم عدم لطافت و مفاقت هم نصيحت
 و وعظ جهنت هم و لب پنم ضرب قيدر هم ضرب كبر و جهنت
 و قهر با غيت امام عليه السلام حذف است و اقام رساله مخضره را
 كه بجز است پرازيجا و به امر با نفوس مختم سازيم و به عاين عجب بجز
 بر دوزيم به اكمه اگر عمر بر آيد و هر سه در نامه عمر از حنات خالي
 به و نفوس سينات از امانه روز روال خود از حق نباشد و باران
 نطق كار بر عجز كشته تهنيت خود و كار حضرت مال و نبال را
 بگور بر كفار در ناله بار به و ابرار از تو بر كنار چه خاك بر كنار

والله

و البته بگویم در چون كوفته و در فصد بهار و در خان بار رضا كنم زنها
 و هنده به منت و جناب رب غت زوفي خود را زوفي سطر كند
 كه بهشت سحر اين جهنت و سبب رساندن با نام چون در اقام حال
 و با نفع احكام عا در فضا حتى با و سار آيد و جباه سدر طين را با سانس
 سايد و الحمد لله رب العالمين و الصلوة على الرسول و آله و سلم الطاهرين
 قد تم بالخير و الهاديه في يوم الذكر با رايح مهر صوفى لطف فر فر نور

حسن و اربعين من المائتين الثالثة و ثلثه
 المائتين من حجة النبوة ع
 ما جاز الله بحجة

وصوه
 و سلام
 مم

سما

حقیقت ساطع

۱۳۰۲



Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is arranged in several lines, with some words highlighted in red ink. The script is cursive and typical of the Safavid or Qajar periods.



Vertical text on the right edge of the page, likely a library inventory number or date. It includes the numbers "۱۸۰۵۸" and "۱۳۰۲" (1302 AH).